

کتابخانه
جمهوری
تهران
شماره قفسه
۱۰۰

۱۰۵۹۱-ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: الملخص فی الفقه مع الرواۃ بحضرة آية الله العظمى
مؤلف: ابن الفتح راجه بن محمد بن الحسين البغدادي

موضوع: فقه
شماره قفسه: ۹۴۰۳۳



شماره ثبت کتاب

۸۷۰۳۳



خطی « فهرست شده »
۹۴۵۵

۱۰۵۹۱-ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: الملخص فی القمع الزمانی
مؤلف: ابن الفصح الهمزنجری
موضوع: تاریخ

۹۴۵۷

شماره قفسه



شماره ثبت کتاب

۸۷۰۳



۱۰۵۹۱-ق

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: الملهج فی التمهید الی الراء بحکمة ابنی العزیز
مؤلف: ابن الفصح (ابن محمد بن محمد بن الحسن الباری)

موضوع: تاریخ
شماره قفسه: ۹۴۵۵



شماره ثبت کتاب

۸۷۰۳۳



خطی «فهرست شده»
۹۴۵۵



كتاب الملاحة

الغريب
تصنيف الشيخ الامام الفتح
المعروف بالكاتب الخف
صاحبه وما كتبه وجمع المحدثين مع المحدثات
في فروع من السنين والسنين
كتاب الملاحة
الذاهين
والمصنف
عنه في الادب والمصنف في ذلك
مدرسة في تبحر وادق
وترايا المصنفين

تذکره

بسم الله الرحمن الرحيم
والله اعلم بالصواب
این کتاب جمع کرده شده از سرهای کتب که
برخی از لغت عرب خواننده و در وقت خویش تحصیل کرده
باشند و چون ایشانرا گفته شود که جمله ای از اسماء و بک
از افعال بی از ادوات و یکی از خود یکی از تصریف حفظ باید
کرد تا واقف شود **جمع** او با حفظ کردن الف ندارد
نقسه که در دو طبع پیدا شود تحصیل کردن آن و نیز قصود است
اصل روزگار بوشیده نباشد و شرط شفقت آن باشد
که تکلیف اصل کاران کنی لا طبع ایشان انرا قبول کنند
این کتاب افعال و ادوات جمع کرده شده است
برحرف **ح** حفظ آن آسان باشد چه هر حال چون بانی
می خواند دانند که چه حرف است و بر اثر آن چه ترتیب است
و اگر بر هر چه نظر نکند و کلمتی مستعمل از عربیت بیرون
مستعمل شود سهل آسان بر سران شود و در هر بابی صحیح
بر ترتیب آورده شود پس مضاعف و بس معتل یا مراعات
اجوف و منقوص بنات و او بنات یا ال افعال یغنیف
که است آن کرده شد از آنکه و بنا و فعل کس در منقوص

که بنات و او و یاد آن آسان است و فرق را فایده می یابد
نیست و اگر در موضعی این ترتیب نباشد در لفظ آخ
لغت بر لفظ آن ذکر شده و چند کلماتی ترتیب در او
ابواب گفته شده و مقصود است تا جوینده در موضع
خویش طلب کند و چون نیاید جمله باب خواند و خواندن آن
نیز از فایده فی خالی نباشد چه در هر حال مقصود در غایت
این فن است و بیسبب مطالب **جمع** نیز از جمله آن نا آکر
بعضی از اینها یا از آنجا خواهند که چند کلمات دیگر به
این کتاب الحاق کنند از جمله عربی در آخر هر باب به اقتضا
آن کلمات برد تا کتاب مشهورتر شود و مقصود
حاصل شود و با این مختصری ظاهر آن در قرآن مجید است
بیاید و نیز آخ در **ش** **ا** **ب** **ج** **د** **ه** **و** **ز** **ح** **ط** **ث** **ج** **چ**
مشهوری آن امضای آوردن کرد که چیزی که از قلم بیفتد
و کتب در تراجم قرآن بسیار است اما در عملی آن جز لسی
کلمه جوید که او حافظ قرآن نباشد دشوار بر سران
تواند رفت و درین کتاب آسان بر سران توان شد در **ح**
خویش و پیشتر آخ مستعمل و مبتذل است در زبان
مستعربه و فقها و آخ نشر سخن است ایراد که شود
اما آخ در اشعار و دو این از غرایب بیاید در **ح**
ضبط نشوان کرد و غرایب احادیث رسول صلی الله

از مقتضای این دعوی فرود استن و صبی ندارد و خطی که از آن
بدین کتاب هم روی نداشت چه نه هر کس بداند و بشناسد
از آن است که نه لایق جایگاه باشد او درین ان عیبی شمرند
امل صنعت و دلالت بر قصور و قلة معرفت آورنده باشد
صراحت حال انضای آن کرد که مفرد مجموعی در تفسیر
غرائب احادیث رسول صلی الله علیه و آله و آثار مجاهده و تابعین
رضوان الله علیهم اجمعین بر حروف بهم آورده شود
بر طبق صنعت لغت و الحاق کرده شود به آخر آن
و این کتاب نام کرده شده المخصر فی اللغة مع الوفا
بترجمه کافی القرآن و الحاق غرائب الاحادیث بترجمتها
به بقیة النور و التصریف چه صحیح شود در آن نیست
و هیچ کلمه کی نیست از افعال ضعیف و مستقبل و مصدر و اسم
فاعل و اسم مفعول و امر و نهی و تثنیه و جمع و نکر و تانیث
که گفته شود زایدی که فایده را و چون این فن را زیر
نیست از نحو و تصریف از هر یکی چند اوراق در بیان
قوانین و اصول آن آورده شده هم بران باری تار طالب
مبتهای دشوار شود و به بعضی از اسرار آن اشارت
کرده شده جنابک مبتهای و منتهای فایده باشد اما فی
الاختصار و اما فی الترتیب با آنکه درین کتاب نکند
افتد شود که منتهیان از لغویان و ادبایان انجام

نوان کرد و هر کلمه که در آن دو لغت است یا ماضی یا مستقبل
بر دو وجه آمده است علامه معبران کرده شده تا نیز بر آن
اطلاع باشد و شبهه و شک مشبهان درسی کلمات
بر خیزد و قویان را در معرفت شعر و ترسل و انواع
حساب و طب و نجوم و نجوم شرعیات از کتاب افانین
العلوم و اما فی ذوی القوم که کاتبی سی فن در آن
از علم جمع کرده شده است طلب کند که او را نشناخت
باشد و این مخصر از جمله آن کتاب است و فصول نحو
انجا بشرط خود پیش آورده شده و آن اسرار که تلفظ از
اسناد آن این صنعت بود انجا شرح داده شده و اینجا
انج لا یقوت کتاب باشد آورده آید بعون الله و حسن توفیق
و عبارت کرده شده همان باری بی احمد کس حقیقت آن را ندانند بیشتر
کتابها که مترجمند باریان اهل قریه است و بر اهل دیگر
اقتدار مشکل می شود دانستن آن هیچ کلمه ای فرود نداشتند
دشته که نه باری از لغت آمده که کلمه که نازی معروف است
از باری بود چه مقصود از انقباض نیست و طاعت درین تصدیف
تالیف بر مقدمه کتاب و عدد مصنف واقف زبان طعن
در آن نگذرد و انصاف آن است که مصنفات مترجم باری
بلا دنی و جمودی و بطور حریانی در طباع طلبه علم
بیدی می آورند اما ازین قدر نا کسر بر داشته

المادونية يمان الأذربا نكند الأدم سياه كونه الأدم مع
 الأدا والأدم نان حوزش الأذن دستورى اذن له
 دشرى داد اذرا اذن كوش زارد و به اشت اذنا الأذن دشر
 الأذن مع رجل اذن ظله شوي يخي الما نكس خراش نوذ
 اذن و نادن بيا كاهانيد اذن بانك نماز كرد الأذن و الفنا
 بلك نماز الأرب خرد و اندام الأرب خرد منه الأرب و الأرب
 ربة و الما ربة كار الما ربة جمع الما ربة و الما ربة و الما ربة
 انج از مرده ميرايش سده مخوشا و ندان الما ربة جمع و اخل
 من باب الوارد الأرب و الما ربة بوي حوزش انج وقت بياد
 ناريجا الما ربة انج واجب شفو اذهاك در جاحنها و غيرها
 و نقصانها الارض من الارضون جمع و الارض جمع على
 غير قياس الارضة ديو جده كه جب خورده و هي ذابته
 الارض الأرفق في خرائق و قد ارفق الأراكل درخت
 مسوأل الأربكة تحت آراسنه الأربك جمع الأربك اهنك
 خانه الأرز و رو بشت آرزو ياردي كرد اورا و يرو منه كرد
 الأزار و الميرزا ازار كه در میان بنده آرفق نرديل شنه
 الأرفق قيامه الأزل همیشه الأدم بنده ان كرفتن و ديكا
 جيزي خوردن الأسة ششير الأسة و الأسة جمع الأسة
 بنه كردن و آفریدن اسر و بنه كردن الأسير كرفنا و الأسة
 و الأسة و الأسة جمع الأسة مستكي بول و بستكي مس

جمع
 و الما ربة
 جمع الما ربة

حصر كويند الماسف شيباني و اندوه آسف فهو آسف و ابيسف
 آسف اند و سكر كرد و عشم آورد الأسة تسنين و سكر بان
 الأسم نام الأسماء مع الأسماء مع الجمع و الألف في الأسماء
 الأسمون و الأسمون اومان كشتن و ما آسمن الما شير و بيطر
 كرفتن و قد اشير الأصر عمه و لاني الأصل نياذ الأضوك
 أصل نياذى نماذ اسناصل ازين رند استيصال الاصيل كالار
 و قد اصل و المصبل شيباني و الجمع المصل و الأصال جمع المصل
 اظرب و در آورد المصل قبا اقد الرجل يزدك شذ و جيل
 الألقن كاهان الألقن جمع المالك دروخ الألقن لرزاه
 بيكندن و قد افكده يافكه الموقفات باذهاى مختلف و
 مداين قوم لوط أقل النجم فوشه يافل الألف لم خردل و انيد
 و مؤمافون الأقط بينوا و هو شى بيئى من اللبن أكلة
 استوار لرد نايكه الأكار بزرگ الما كره جمع على غير قياس
 الأكار بالان خراكل خورد كل خورد لا تاكل مخور و الأسم
 من أكلة و أكل و أمر خذ و كل و سكر لكثرة الاستعمال و البنا
 على القياس الما كل بارد رخت أنت كاهانيد الألس الحياينة
 الألفه سازكارى الألفهم ساخت نايقا المؤلفه
 صغى انه از اهل بكوة الألف فاجيزى أموفت الألف اذا
 و الألف كرفت الألف هرا ريدك و يورث و الأصل
 التذكير الألف درد ألم برد آورد الألفم انج درد

الألف
 الألف
 الألف

التبتل وفتن با از دیا بریده کردن البتر ارج از جنه
 جن البه ومانند آن سخ شادی کرد انجنت العین چشمه
 آب کشاده شده بگل بزرگ که دایره بجایا البت ویره وخالص
 البت با بز و هیدن البحر دریا و شگافتن کوش الحیره ناقه
 کوش شگافنه البحر دور نشدن در علم البحر کند من
 وچرا آن البحر زهره براتش اکلند و بدان خوش بوی کنند
 البخار دود دریا و مانند آن تخس و ما هانیه بخسایم
 نفسه من خوشست بخت نیاز مندی کرد بخلا قسوه
 بخیل بدآ و ایند آه آغاز کرد بدآ و بدایه آیه انجنت
 باز آفرید با که شگافت مبادره بدآ به پیش افاک البدر
 ماه شب چهارده البدره ده هزار درم البدره کبر البدر
 جمع و موشاد البدره رخصت که اندر ع نو آورد البدره
 الخ نود درین آورند ایند ع نو آورد درین البدره نوبت
 آورنده و نوبه بدآمده البدره اول بدل بدل کرد ایند
 تبدل بدل کرد البدره کبری ما مانند باشد البدره
 نیجان تبدل الشی الشی چیزی چیزی سادت البدره
 و تنه پیراهن البدره ان شتر که فرمان کنند عکه
 البدره و البدره جمع بدآ و بادآه ناله رسید البدره
 سخن اندیشیده در حال کلهن البدره ارشت سخن هو
 بزئی اللسان بلید زبانت البدره بزرگداری و قد بدخ و نبدخ

باخ
 ملامت
 اید
 جمع
 اقرار

البدره تخم البدره و جمع بزرگم افکن بدآ اسراف لاد در زمین
 بیدر بدل در آن بدآ ایند ل باور و زه که د ثوب بدآ
 جاده با ذروه بری میزاشد براهه هو بوی و براهه برون
 و براهه از نمانی که ست شد ابراهه میزارد بدآ بیافزید البدره
 آفرید کار البدره الخاف و نزل همزه البدره الخاف
 بیاراست البدره کوشها الواح برنج و برنج السما من هذا
 البدره دوش و کوی کوی نرس از زوال بله کوی نازوال البدره
 ما یج انطای بجنید برنج الخاف ایند اشده برنج سخت کرد
 و سخت شده نمبر کوی برخا الوعی و نج و فشان و حی البدره
 زمین ساذه بر د سرد شد بدآ و برودة بر د سرد برودا
 و بسو هان سود البدره سومان بر د سرد کرد البدره و کول
 البدره خواب و سرا البدره جاده بر د البرود و ال براد جمع
 البدره نامور و برود نامور فرسناک و سرد آورد بر ز بیرون
 آمد برودا بر ز به پیش افاک ابر ز بیرون آورد باز ز باسی
 بیرون آمد بکنک بر ز بیرون آمد و خایط کرد البدره
 البدره جمع البدره زبرکی و فضل و قد برنج هو بارخ شبرنج
 از خودی خود کرد برقی برقی چشمش خیره ماند البدره دوش
 و قد برقی ابرق بیم کرد البدره فرونی البدره الخاف
 داشت بازل البدره فيه خدای زیادة کناک فبازل بر د
 شد المبارک فرضه البرکه کرد الورد سینه و حوض

البلاء جمع آب كمن البخره وان شئت الباعونه نو بر الابطحتم
كذلك البخره جمع بلج روشن شد فهو البلج البلاة دا حمر وهو
بليدة البلدة والبلدة شهر البلاة جمع البلسن ميسد شد ومنت
بلع وابلع كلو فرور بر بلع رسيد بلوغا ابلع وبلع برسانيد
بلاغا ابلع در كار كوشيد ميا اغة بلع كوياشد بلاغة ده
البلغة قوت روز گذاروقد ابلع به الابلع ان اسب سا
دو رنگ داره في سبب ذوان ديك لرهره يك باشد بله كم خود
شد فهو ابله الجمع البله نبتك بالكان كايجا بلسنا كا
الهما اشكره وبي هتي هنت درماند و موميهونك هنت درخ
كفت و سر كرد ان كرد البهتان دروغ البهجة خري
ونيلوي جمع به وانهج فرم شد شي بهيج نيكو بخر عليه كرد
البهره داله بر مردم افند امر منهم بوشيده وقد استهم
طاهم البهجة جهار و باي كفت البهائم جمع البهيم يك زك
اله بهمان بزاري دعا كردن المنا هله يك ديكه الغريرن كردن
بث ببهيد البثة بهيج كونه البث بريده شد البث انه
بث الخبز بهواك در خبر البث بر الكند شد بد بر الكند
كرد فبثه استبد بر ايه كا و براى خوديش كرد
استيدادا كانه جار بيسن البذاذة زنده بوشى وهو بد
البهينة البهيميك كردن و راست شدن سوكند و بدير فتن
طاعت وقد بز يبره هو باره و بتر و بتر حلك اى قبل و حج

ميرود

ميرود بدير فته البهيم خفت البهيمه بيان البهيم كند
البهيمه وى افريشته وعل كد بز و ابتر بر بود و بسند
البهيمه و منه البهيمه بر خود و مر كد و بست نر كد و بيش
بصيفه شاشه فاشاشه البهيمه فاشه بكة اندون كه بل نر كد
و باز دم بيوست ابل نر شد ابل نر المرض واستبل ارجار
به شد البهيمه و الا حكمة سرا كشت باه باز احد و اقره كد
و كناه برداشت البهيمه الفجاع بوا فرود آورد نهور المنزل
فرو داد المهور ارجا كاه البان در الابواب جمع باح ميده
شد بونكا و اشكارا شد ابا ح مباح كرد استباح مباح ديد
باؤنيست شد بواؤ البايو الحكا ب الباع باز يعني چند تاك
سيان كشيده مرد دست بود الباع والبسنان واحده
البان الحالك والقلب البون العوق البون العواق بدهيد
اخذ بدو او بداء و به بيان شد بدو او بداء و بلاياز
موز ابله بيدي بيازموز البكوى والبليمة البلاء باث
معه شب بود بيث شب كايده و شينجون برد البيث
خانه البيوت جمع والبيث يك شعير الكيات جمع باؤنيست
شد بيه و ده اناؤنيست كرد البهيمه بيان كاه مردم
در ان مال شود البهيمه كايه البياض سبيدي البياض سبيدي
البياض للموت جمع البياض جمع كاه و القدر ايام البياض
سيزدم و جهار دم و بانز دم ماه و القدر ايام البياض

البنية مع هبوط مع بوزش لا مع معروض انباع كخبره
 ببناء و الشئ مبناع ايضا الاصل في الفاعل مبني و قوله
 مبني و لكن اخذ للاعتلال بتابع القوم يبعه فرددت
 البنية بارشاكماشت وقد تابعوه البنية كليسا السبع جمع بان لي
 و بنين و اشقيان روشن شد مرايين و ابان روشن كرد و روشن
 البنية در سني البيان روشن و قوله تعالى علمه البيان يعني القرآن
 و قيل النطق بان منه دور شد بينونة البين الفراق الوصال
 معا بين بيان ولا يدخل على شئ او مجموع او على مكان في
 نقله يرمي الا ان يكون بينا و بينا ممدون و نحافظ الزمان
 بوي بيرة انبوي در ميش اهل ناري القسي كوشيد مع عليه كردن
 كشي كرد بغيا بغيت السراة زنا كرد بعا هي نبي و انغي جنت
 بعا و بغية و انباء و قوله تعالى لا يغيبان اي رو لا تخلفان
 يبغي و ايد و سرز انغي كذاشت بغي بماند البقية بازماند انغي
 عليه از دم داشت ايقا بكي بركست بجا بكي بكر با نيسه
 تنكيه بكي كمنه شد و ريزيده شد ابلي كمنه كرد و ريزانيد
 ابلي معروفا بكي كرد ابلي العذر عذر نماك بكي اري و نجاب
 بمان في النفي بل نه ابن آق ما بالي بوي بيج نداشت سبالاة
 بني بناكرد و بني على اهله دن ما حوشتن كرفت البنيان
 و البنيان بنا ال بنية جمع البنيان و قيل البنيان جمع و اجه
 بنيانه البنيان كليسا البنية نماك ادي البنية لعبه

ابروخ از وقت مردن نادقت زنده شدن و مؤ القبر ايضا
 ابو الجفرة البراكشتن و زير و زير كردن الباسليق ربك
 زيرين و ميت كه خون از كشتايند البنيان انكشت جهارم القليل
 هزار دستان البادجان معروف بالبلقع جاي خالي البلاقع جمع
 كجوة الجدة سمان هشتت البرسام در دسينه و قدر بزم
 و مؤ مبرسم الباقية بذي رفانه البوايت جمع البرعوت
 كيك البراعيت جمع بلكه دست بدارمخ نيكابن خنجر خرايميد
 ايدعه برآكند شد با **التا**
 ناصير اسم فاعل و جون ضربت كوينده را مضموم و مخاطب كرا
 مقنوع و مونث را كسور و قسم را باشد و خاصه در كلمة اللها و
 كوني بالله خذاي و مخاطب را بوز در فعل مستقبل حون تضرب و يابنث
 جون تنزل عليهم الملائكة التوراة آهستكي و قد انا ذنب
 ملال كرد البنيان المللال النيز زسا و تبع و انبع از دست
 انبع در جبر داشت تتبع باز جنت شتابي جنت النعمة
 في حق و شتن و بزه النيبغ بس و و جويده حن و كا و باسك
 تبع نام ملك من است اللبن كاه و قدح زول النجارة بالار
 و قد انجر و شجر تحت زير النعمة هديه و قد انحت النعمة
 ناكارد و قد انجم فهو مستحتم و ترب در و بين شد اتراب
 ترا كشد الترتب همزاد الا تراب جمع التراب خال ترب
 خال بر حيزك كرد ترب خال الود كرد تقول اتراب الكفا

ولا تغفل تربت الترميد استعمل سينه التراب جمع الشرح الدر
 الترس يبر الترس جمع الترس بطول فتن ودرشك
 وقد اترف فهو منصرف ترك كذا انت الترسك الخ زهبار
 لذار ذاق الترسع هيك العجب ربح وقد تعجب تجرس
 برود اذناك وتغشا لهم دعاء عليهم التفت الخ درمناسك
 حج حاي اوند التفاح سيب الفل ناخرن بوي شندل زن اسراة
 متقال الشافه اندك اتفن محكم كرد اتجا تيكه كرد المتكاه
 جاياه تيكه انلا خواسنه كرس اندوخت التليد والتال
 خواسته كرس التلغ نيست شدان جيز لفت نيست شدا
 ائلف نيست كبر التمر حرا التمر جمع الواحدة التمه
 وجعها شمراة الثاني دهقان وبارزكان التنا جمع التنا
 زبان وملاال التقييد سلال كردن تبت يداه زبان كرد
 استنتب الامر واست شد ترفيناك تروزا التفت شوخ
 بن ناخن اللكة شلوال بند تل بروي افناة التل بيشنه
 زمين تم سبري شد تها و تها فموتام اتهم وتهم
 سبري كرد تيمه تاب الى الله توبه كرد وعليه توبه داد
 التواب توبه دهنده التاج اضر النجان جمع وقد توجه
 نافي اليه اذ رومند شد بوي توقانا النبي برهيزار
 اتعي برهيزيد و برسيه فموتين النقي والتفري والقيية
 برهيزكاري وترسكاري تلا از مس رفت تلو او تلو او قران

والتمرن

بواندن نلاوة افاح له واوانداخت التيسر كشن بزناج بر
 تاي التين الخير التين والزيتون دوكه اندك تينا
 وزينل خواسته ناه بر كساري كديت ما تال فيه متجيشد اليه
 بيابان امر دم دران محي بر شونده التوام هم شلم التوام جمع
 التيسر اذما التابوت الخ توبه دران نمند و جنازه
 معروف التوابل ديك افزار تارة يكسار

باب الثاني

الثانيه وكون با خواستن وقد تار تيكه بيستيد تباثا وشبوتنا
 اشك وتيكه بجاي بهداشت تيكه فيه انديشه كرد دران
 شخ ششوش كرد الشبوره الهمال تبا بزه او صه كرد الشيط دركي
 لان الاثمان يبلد حسنه كردن وبسيار كشتن لبس تجين سبر
 وقد شخن ثمانه الشبان جابرزل لا انرا ازدها خراسته
 التغر در بنه ميان كعرو اسلام و دندان بيشين الشخه
 كوسينه التغر بار دب التفر فوج سباع ثاقف بالسي نشست
 بسخن كفن الثقات لغاها شخن ثقب بسفت و روشن شد
 المثقب مبه درو ذله ثقف يافت و برفت ثقف راست
 بازله الثقاف الخ نيزه بدان راسته كنده ثقل كران شد
 ثقلا الثقبيل كران المتقال هم سنك و بك دينار المتاقيل
 الثقلان برى و ادي الثقل بيه المتقال جمع المتقال كخما
 ويردع دكان التكل بيه فزند شدن مانه وقد كملت

جمع

انه وامر ان ناكل وشكل قلب عيب كرد الثلبة اهو الثلث
 سيك الثالث سيم الثلج برف الثلج بالخبر شاذ الثلج الثلج الثلج
 ارام تن الثلبة رخنه الثمرة ميموه وباردرخت التمر والثمار
 جمع اثمر بار امد الثلج مست الثلج مشت يك الثلج بها
 الامثال جمع شئ شين لان بها شج اب ودفون ريخت التجاج تحت
 ديزان ناقة ثرور بسيار شير الاضط كوسد نل تنال كرد
 اثل نيامي برد الثلبة رخنه وكد كوسفنه الثلج بالكرج
 للثاني والثلاث الاول نل عرسنه كارن عرسنه الثلبة كره
 مردم شم وشمعة الخا ثاب بار امد المثاب والمثابة انجا
 لا بازان ايند الثنوب الصلوة خير من الثوم كعفن الثنوب
 دن شوه كردنه الثواب مزد اثاب مزد اذ الثوب
 جامه الاثواب جمع والثياب ايضا الثور كا ونرو قد يقال
 للاثنى ثرة تثار كرد رخاست اثار كرد بر ابلجت ومن
 شور ايند اثنال بياني ريخنه شذ الثوم الثلبة كره
 مردم الثنوب والثنات جمع الثروة والشرا اثنال كره
 وقد اثنى ثرى القوم بسيار وشذند الثرى حال كره
 الثريا برون شئ بار كره ايند ثنيا ودونار دودوم شذ
 الثاني دوم استثنى ان شاكله كفت وجيرى ارجل بار كره
 استثناء اشئ عليه سنا دين كرد الشنا استثناء شئ كره
 برود ثنية السنع الثناب معنى سوة الهدو قران استثناء

هانك كقصه نادان مشي مي شود الاثنا مياهما الواجد
 شئ الثلج يك ساله از نرينه كوسفنه ولو يد دوساله ودو
 حاله ازها ودوخ ساله ارشتر الثنيا يادند انها ميشين
 الواجد ثنية والثنية كره به زمين ثوى مقوم شذ ثوا كره
 المشوى جايگاه الشدى بستان الشذوة والشذوة يسك
 مرد الثنوب آسايعنى دمن بان الثولول بالوا هو بشفرة
 يتشقق راسها المنانة كيرن دان مردم الثعلب روبا ه
 ثوذ فعول بن الشذوة مؤ الماء القليل وهو اسم ايا وقبيلة

باب الحميم

جاز زارى كره الحبت والطاغوث كره برستند جواز
 خدائى جبر العظم بازجى اقلند جبر و الجبر و جبر الفقير
 يارى درو ميشند اجبر بستم فرمود تجبر بزوارى كرد
 الجبار كردن افراز الجبارة جمع الجبار الباطل جبل افريه
 شذفه من مجبول الجبله الخالق الجبل والجبل كره بسيار
 الجبل كره الجبال جمع الجبل بغير الجبل بزدلى جبر فهو
 جبان الجبين كره سوى وشنان جبه بار زذ الجبهة
 ميشانى واسبان الجبال جمع جثم بزر افوشنت ومسد
 جحد اكار كرد محوذا الجحد سور اخ مارو مانند ان
 المحجة جمع المحش فركه جهمم والمحمم دورخ الجذب
 تنلى طعام وعلف اجذب القوم به تنلى رسيدند مكان

جذبت له در آن بود و جذب عیب بود الجذبت نور الاخذان مع
موجده بر کذا او سزاوار است بدان الجذبت ابله وهو مجذوب
ولا تقل مجذبة لغة الردية الجذبة ديوار الجذبان
والجذبة جمع جذع تجريد الجذال بهانه لرفق جاكل بهانه لث
بالهي فخالوا جذب وجبة كمشيد الجذبان حسين
الجذع لثنه خربان وخرسب جوب الجذع والجذعة لومفة
شش صامه از ميشنه ولويند يك ساله واز اسب دو ساله
و از اشتر چهار ساله در نيم شده جذال شاك نشد خذ لا
جذم دست ومانند ان بريد الجذام كل الجذوم كل
جذوا دلير شده جذرا دلير كرد الجذبت لوز الاجرب
لكن الجراب ابان الجرب لرب الاجربة جمع جرب يبار
موز تجربا وتجربة جرح حسنه كرد الجرح والجرحه
حسنتي اجترح بيند وخت جواح الانسان دست وپاي
مردم لابان كار كنند جوارح الصيد مغان شكارى
الواحة حارحة جرح الشاهد لوه را باطل كرد تجرد
برهنه شد جرد برهنه كرد و جذال كرد الجرد اطلع الجرد
موتن دشتي الجرد زمين نبات والرحل الجردوز
الاكل والسيف الجزار القطوع الجرس او از ضعيف
الجربين لغور جرح ريفه خيوش در دل وماند و اجرحه
غيره الجرعة آب اندك جرح الماء اندك باخورد

جرح

تجرح كراهيه باخورد الجرد في دار روذ الجذم كمال الجرم
واجترم كماله لود الجرم مرابنه وحقا وجرم لسب اجزاء
واجتر ايسنه لود جزا الهه لود الجذم الهه لود اجزاء
اجزاء المرابنه دختر آورد جزا رشنر ششم و آب رود كم
الجذبة رنيسر خشد درسيان دريا الجذرا رجع اذو كمن
شد الجذع انه الجزا حيسرى شتا ووقد جازف الجذيل
بزل اجزل له في العطا ايسيا ردا ذ الكلام الجذيل
وقت كرم بهير الجذع ثن الجساره دلير شدن وقد
جسرت و تجاسر الجسرت الجسرت ثن الجسيم تناور الجسار
رذوع وقد جشنا جشع حيسر شد اجشم و جشم رجع كرد
جشتم ربح رفوشتن كوت الحجة نيردان شعر بجمه شاك
موجبه الكيف يعنى كونه دست و تخيل است انجعت
بركند مشد جعل لودويا فريد و بود يقال جبال فعل
لذا بود و مى كرد الجعل والجعالة نياى ربح الجعل اذا
الجعل سرلين كردان ومومن الخنزير جفا سيفكند الخفاء
ان خاشنه لود با دنارا فلند الجفنة كاسه جربين
بزل الجفن تلك جشم ونيام شمشير جلب شش و برد ه از
حاي كاي برد از بهر رفوشتن ومنه الجلاب اجلب فرايم
امذ و بال لود و بارى لود الجلاب جاذر الجلاب جمع
الجلد والجلادة مرد الخي و صبوري در كار و قد جلد و جلد

شد

جله السلطان حد زدا و الجملد بوست و قوله تعالى وقالوا
لجلودهم كناية عن البرج جلس نشئت طوسا و به نهد شد
جلسا الخان نشستگاه الخالس جمع الخاليس من شيب اللسان الخلس
بنشین لا جلس بنشین جمع سرکنی که در جماعتا بردون جمع سرکن
لجده جمع الخمر و فردي و قد جد الخال الخ سيف ايد چون سئل
و مانند ال الخمر انشت افش استخر بسند استنار ال لمرات
سنه لادرج اندازند الجاز و نشئت حخره و قد عدى للميزي
جلس الزوال بعسر در مش بخش الفتان بازی کرد بازان
و رجل نجاش جمع هم آرد و اجتمع و جمع هم آرد اخذت
النش اجمع و هميگامه فرار ز گرفتار و چون کوی جاء القوم
يا جمعهم جمع ميم بايد گفتن جمع جمع جمع ناکيد اضافه
کرده نشود و حرف جر در ان نشود اجمع عليه عنم کرد
و انفات کرد الخ لکنه و الجمع کرده بسیار جامع المرأة بازان
زردی کرد نجاشه و جماعا الخ جامع مصحف قران الجمال
بالزلی و جوی جمل خوب شد فهو جميل جمل یلو کرده
جامل با کسی یلوی کرد مجامله جمل جنان نمود له نوانکی
و یلو است الجمل شبن نرو الخ جمل الخالة و الجامل الخال
جمع الجمال الخ لکنه الخ یلو کرد و قد اجمل في الكلام
و اجمل الحساب و منو مجمل الخ نابه دوری اجنب دور
و جنب شد الخ جنب النكس غسل بروی واجب باشد

و عرب

و عرب و دور جنب و جانب دور بود تجب و جانب و اجنب
دور شد الاجنبی سیکانه مع الاجنب الخ جنبه پیر امرن
ال جانب کنار اجواب جمع الجناب بناء الجب بملو الخ جنب
با کما از دست جب نوز جد حول روی در لجه داری جمع مجید
جمع جنوفا الخ جناح بن الخ باوی شب الخ جناح بال مرع
ال اجنبه جمع الخ جنبه لشکر الجنود و الاجناب جمع جنبه
لشکر اوداد الخ جناة جنانه چون مرده بران باشد و چون
مرده بران نباشد سر بر خوانند و جنان جمع مرده را کوبند
ال جنبه الخ جاش دو مانده هم آرد و الخ جنب میل کردن
ال جنبه و نشئت و دشواری الخ جنبه نوانکی الخ ماد الخ لادن
و نشئت الخ جنبه و اجنبه سخت کوشیده اجنبه رای
صواب جست جمه و اجنبه به شخولی آرد و جامله
غزاله الخ جنبه آشکارا کردن جامه با و لخر خواند و نشئت
جنبه اشکارا دیدم الخ جنبه جمع روی الاجنبه روز لجه
ال جنبه الخ ساخته باشد ز نرا زیور و آفتشه و جهاز المرأة
و جنبه جنبه بساحت بجهز که برل و بسنا روی کرد
جنبه آغاز لایستن کرد الخ جنبه نادانی جعل نه انست
تجاهل نادانی نمود الخ جامل تا ان الخ جمال و الخ جاهلون
ال جاملیه روزگار پیش از مسلمانان جب پیرید الخ جنبه
جاء اجنتت لزن کند الخ جنبه بالای مردم نشسته بافته

جمع

الجدة تحت وبذربته الجدة ما كانه وما كانه من الجدة نزلوا
 شذو وجد ريتا عظيمة ريتا والجدة الحظيرة الجدة وجمع
 الجدة لوشية ن ذركار والجدة ناني جديك تحت شذو
 مجدود الجدة يوجد نولد نولد نولد نولد نولد نولد
 آجة كوشية الجدة خط جمل راه دركن الجدة جمع الجدة
 راه ووش جدي يريذ الجدة اذ بان باره جدي كوشية وكلمه
 كخص كردد وجناه كردد جدي والامر منته جدي الجدي
 والجديمة كناه من جده ازهران علم جدي امي كوشية
 الجدة شيوى الجدة راه براسان ماراه كاشان خوانند
 جدي يريذ الجدة بين الرطبة والصوف يك باين يريذ
 جدي يريذ باليد محسن خيري كدومينه الجاسوس
 الجديش من لغور الجديش جف خشك شه جفا فالجفا
 بر كستوان اسب جدي نزل شذو جدي والامر منته جدي
 الجليل نزل الاجل نزل كره والجميع الاجلون والموت
 الجلي والجلل جمع الجلال خرد زرومانند ان الجلال
 بزرگوارى الجلال بالجمع جدي الدابة جدي الشبي
 ييشن جيري الجلال كاردو جدي ودار بزرگ الجدة
 بشك لوسفنه الجلال سفال كشت الجدة سفال نار الجلام
 اسايش الجلام كردد آمدن آب وپسيا دشذو جدي اسوده
 شذو وپسيا رشذو ومان جدي جدي اسوده كردد رشذو

الجان

الجنان دل الجن والجنه شبر الجنه بهشت الجنون
 الجنه ديوانى جن ديوانه شذو مجنون تجان
 هوستر تا ديوانه سافت جن عليه الليل شب نى درامه
 جنانا ودفن كردد جنانا جان ماري نه بستر كالجدي كردد
 در شكم الاجنة جمع الجواب باخ اجاب باخ كردد جابة
 وجابة جابوب بالسي كفت تجاوبه تجاوبه بابا بكه كلفند
 جاج واجتاج ابن بر كنده الجاجية سحنى زمانه وسرا كه
 ميوه يريذ الجواج جمع جاد عليه بدوشية جود افهو
 جواد وجاد نيك شذو جوده فموجيه الجواد باران نيك
 الجواد اسب نيك رواجور سيدا كردد وارض وراه
 بركدين وقد جاز عليه وعنه استجار به وابناه وى
 روت اجار وابناه كرفت الجار سماسية الجيران جمع
 جاور سماسية كردد الجارة ان الجاران جمع جرت الطير
 راه يريذ جوارا اجازا كده شذو جاوز كده شذو ازناه
 وجران تجاوبه رعه كده شذو ارو الجايزه حلة الجوايز
 اجاره كمال جيزى كارد اورا جاز وراشذو جوارا افهو جابو
 اجاز روكرد المجاز حقه الحقيقية الجوز كرز وميان
 الجوزة كوز سفان الجوس در سرها كردد يريذ بقصد
 نيامي الجوس كبران واحدم مجوسى من جاس
 الجوع لسنلى الجايغ والجوعان لسنه الجياح جمع

جمع

الجماعة شتى طعام الخوف اندرون ششم الا جواف هم الجيفة
 مرد لوجال بگردید جو لانا اصل کرد ایند جو ارج البانی
 در شمه مما کشتت جو الا جو کل شتی بطنه و الجود الهوا
 الجشو برز انوشتن و قد جئنا الجدی الحدوی منفعة
 هذا اجدی لک این سود مند تراست ترا الحدوة ناه
 آتش اجدی سنیذ الحفاء ازار جفا جفون بیار دخت
 وجانی شد کجائی در کدشتت و میکسوشد جلا جلا روشن
 کرد و جلین کرد جلوة تجلی و اجمالی و شمشه الجایت
 روشن و قفت علی حلیمة الامر بروشنی کار ایسنا که جلا
 از شمه رفت و بیرون کرد جلا جویت البلده و اجنوه
 یثنا کرامیت داشتیم اجوی در دهنمان جلا آمد نجیبا
 الجیبة المزة الواحدة اجاره الی کدی اورا الوصیة
 بدان کرد جلا بد بییا و رد اورا الجیب لایمان الجیوب جمع
 جاب برید جو با و جیبا الجید کردن الاجیار جمع جاب
 بر جوشید جیشنا جاشتت نفسه بترسیة الجیش
 لشکری جی الخراج بستد و کرد کرد ججو اوجی حیایة
 الجانی خراج هراه الجیبة جمع اجنئی و لکنذ و اجنئی
 از خویستن فرانهما الجایبة عوض اب الجوانی جمع الجدی
 نزغاله نو الجدار جمع الجدی سناه کی در مفتونک کمین
 که قبله بدان شناسند جری رفت اجری براند جاری

بالی

بالک رفت مجارة الحاریة آفتاب و کشتی لای رود و کلب
 الجوان جمع جری و کلب و الجری و کلب جری بجای قسری
 بیسبیل جری دینه قضاء و تجازای تقاضا جری جزا
 باداشتت که دینه کلب جازی ماداشتت کرد به بدکت
 جزا اب الحشر الجزیة لریته و هو خراج الزاير الجری
 الجنایة کناه کای و قد جنی تجنی علیه کناه نهاده روی
 جنی و اجنئی میوه جید الجنی میوه رسیده الجوهر
 کومر و لاجیری کفو زیاد الجهور لاره بسبب الجوی
 کاسه سر الجار جمع الجلیل زنگ دف و جبران الخراج
 السید الجودی جبل بالموصول اسنوی علیه فلک فرج
 علیه اللم الجذب ملح نزل الجناد جمع اجلو و شتر کلب وقت

باب

هم نقتد بر کرده شد بودنیها و در جمع ان لوی ال حامیم و لو
 هو امیم فانها غیر مرضی هم عسق کن حلم و مجد و علم
 و سنا و قدرة من الحبرة خرمی و المضدر الجبور خبر
 شتاک کرد خبر بیار است و بنداشتت الحبرة بردیانی
 الحبر داشتند جمودان و جرایشان الاجبار جمع
 الحبر لونه روی و زاج که بدان نویسنده الحبر زندان
 حبس در زندان کرد اجنئین با زلفت و با زلفت شد
 حیطة کله باطل شد اجنط باطل کرد الحبک و لهما

بر آسمان الجبل بجان ورس جبل الوردی دل کردن الحادام
 داخل الجبال جمع الجبل استنی وامراه جبلی الجبل
 زرداب و قدحین حبنا الحنفه لافات کثیف انفسه
 بمرکب خوستن مرد الختم داری ناچار بیاید که حتم واجب
 الختم و حتم واجب شد الختم لانه ششم الحجاب بنهان شد
 الخجب عسی بنهان شد از سن حجب باز داشت الحجاب
 المانع الحجاب جمع والحجاب ابرو الخواجب جمع الخجود و حرام
 و دیار شود و حجر الکعبه معروف الخج در بند کردن و کنار
 مردم حجر علیه دست نوانه که در آن حرف در مال الخج
 سنک الا حجاره و الحجاره جمع الخج سرای در نوشته
 الخج و الخجرات جمع يقال ففد حجرة ای جانبنا الخاوه
 چیزی میان دو چیز جدا کنده حج باز داشتند ه
 الخج الحاد باز دارند سدا زار نامی الجبل مای بند
 الغر الجبل دست دای سپید الخج مای شد الخج ستری
 چیز حجن و الخجن باز خویش گرفت حذب علیه
 او را بنواخت الخذب مای بالا الاصلاب کوبل
 حدث نوشتند حله و نا حدث نوکود حله و کاکت
 با کسی سخن گفت الحديث یقیض القایم الحديث
 و هوجه طهارت باطل کند الحارثة و الحارثان
 کارها سخت لا نومردم افند حذر در زیر آورد

الحذر در ویرا آمد احدق پیرا من در اید الحریفه
 بنسار و حنفاستان الحدائق جمع الحدقه سیاه
 الحدق جمع حذر برهیز کوه و سوسید حذرا نحو
 حاکر و حذر حدق زبیل شد فهو خالق حدق
 اسناکی نمود ما بود حدق پیرید و بیفکند اخذ
 تحذافین همه قرار کوفت الحرب کارزار و قد کارب
 الحذب خانه بر بالا و حای امام در مسجد الحرب
 بستن مال الحرف کست و یستعار به
 عن المراه الحرج بن و الحرج نکل و قد خرج
 صدر دلش تنگ شد و بکار در اید الحصر
 الفرج الاخراج جمع الحرد اهل کردن الحرد خشم
 الحرد حای استوار بحیزی در و نهند احرز استوار
 کرد احترز برهیز کوه و حترز خویش را
 نگاه داشت حرس نگاه داشت حراسه الحارث
 با سپان و الجمع الحراس الحرس حرس مردم را
 بر یکدیگر افکند الحرض از و قد حرض فهو حریز
 حرض بر آلیخت الحرف کنار الحرف بر کنار
 الحرفه پیشه کاری اجتراف فهو حترف حروف
 بگردانید و کز کرد الحرقه سوزش
 احرق بسوزانید احترق سوزش

الخزان سوخته الحرام که جنبش حرام نمیدانید
 تحرک جنبیده حرمة از بار گرفت و بی روزی در سرد
 حرمانا الحرمة از دم واجب واجب باشد نگاه
 داشتن الحرام جمع امزاة ذات رجم محرم
 تا نکاحش روا باشد الحرام که در اول مکه
 حرم ناره و اشک حرم حرام کرد
 احرام احرام گرفت الحزب گروه الاحزاب
 حربه اسر زکاري اقلانده الحزب نایموده
 و ناسخه کفتن اجند است
 الحزب و هشتاد و یک و قد حزر فرم
 حازر الحزبه دستنه الحزب
 تنک چهار بای الحزب
 اندوه حزن و احزن
 اندوه که
 حزن از و حکم شد حزن الحزب شمار حزن
 محسن حساب الحزب از شهر دار و هر مردم حساب
 محسن حساب الحزب از شهر دار و هر مردم حساب
 احسن حزن حزن از شهر دار و هر مردم حساب
 الحزب بسیار و بسنده کنند الحزب نیلی مردم دشوار
 داشتن حیرت هر چه چشمتن کند و خیره شد الحزب
 اندوه خوردن بر چیز که نشسته و قد حسن علی حزر

عز را غیبه برهنه که بحسب و حشر نماید و نسی دیت کرد
 و انچه شد استحسرها انچه الحسب بریدن و داغ کردن
 الحسام سمشیر بران الحسوم بیای الحسب نیکو حسن نیکو
 شد فم و حسن حسن نیکو کرد احسن الیه نیکو کنی که داد
 احسن العلم و الینابة بر داشت الحسنة و الحسنى فصله
 نیک الحسنى نایب الاحسن الاستحسان نیکو نیکو
 و نیکو دین حشد الطعام و احتشده بساطت الحش
 راندن بانوسی الحشرات چند کال زمین الحش فرباید
 الحشنة بر خسته کاه الحشم کرده و من و من الحشنة زوی مردم
 احشتم منه شرم داشت الحاصب بادی سنا آمد الحصب
 و الحصب مرجه بر انش اکند احصه استوار کرد حصه
 الغله بدو ذ حصا الحصبه الخ درو ذه بود الحصر
 تنک دل شدن و بسخن رواندن الحصور اک اوراجات
 بزنان نباشد اکبر اقدرة بران باشد الحصیر زندان
 و حصیر معروف احصر در بند کرد حصر بر شرم حصف
 حزد شد فم و حصیف احصف استوار کرد استحضف
 استوار شد حصل هم آمد حصل هم آورد الحاصل الحمول
 هم آمده احصن و حصن استوار کرد حصن استوار شد
 فهو حصین حصن در دیند امراه محصنة نارسا
 و محصنة شوهر کرد الحصن در الحصون جمع حصن

وَأَحْفَضَ أَمَلًا شَدَّ حُضُورًا أَحْضَرَ حَاضِرًا دَوَابَّ دَوِيدَ بَدْرُ بَلِيدِ
حَضْرَةُ السُّنِّي نَزْدِي بَلِيْبِيْزِ كَانَ ذَلِكَ حَضْرَةً مِنْ فُلَانِ أَيْ حَضْرَةٍ
الْحَضْرَةُ بِيْرِيْبَلِ الْحَاضِرَةُ دَاوُدُ الْحَطْبِيُّ عِيْنَهُمُ الْحَمْدُ لِكَلِمَتَيْنِ
طَوْنَتِنِ الْحَطْبِيَّةُ دَوْنُ الْحَطَامِ دِيَاهُ رِيْنُهُ خَشَعٌ وَخَشَعٌ
بِكَلِمَتَيْنِ وَحَرَامٌ لَمْ يَدْخُلْ حَظِيْرُهُ سَاخَتْ الْحَقْدَةُ مَا
بِرِدَائِي حَقْدَةُ بَشَاغَتِ دَرِفْرَانِ الْحَافِدَةُ نَوَازِدُ بَسْرِيْنِهِ
الْحَافِدَةُ نَوَازِدُ خَضْرِيْنِهِ حَفْرِيْنِيْسُ لِنَعْدِ الْحَقْدَةُ لَوْلَا كُنْهَ
الْحَقَارُ لَوْ كُنَ الْحَا فِرْسَبُ الْحَافِرَةُ أَوْلَى كَارِزِ رَجْعِ عَلِي
كَافِرِيْتِهِ بِمَانِ رَاهُ لَمْ يَشُدَّ بَارِ لَمْ يَحْفَظْ نِكَاهُ دَاخَتْ وَازِ
بِرُوْدِ حِفْظِ الْحَقِيْقَةِ أَيْ كَاهُ دَاخَتْ لَمْ يَدْخُلْ مَرْجَمٌ وَانْحَسَمَ
أَوْ دَخَلَ الْقَوْمُ وَاحْتَلَفُوا لِمَا دَمَّرَ الْحَقْلُ الْحَمْرُ الْحَقْلُ
جَمْعُ لَأَحْفَلُ بِهَبِيْعٍ مَدَارِ الْحَقْنَةُ بِهَبِيْعٍ أَحْفَقْتُ بِرَمْسٍ جِهَانِي
كَرِفْتُ الْحَقِيْقِيَّةَ جَاهَهُ دَانَ الْحَقَائِبُ جَمْعُ الْحَقْبُ رُوْرَكَارِ
الْحَقْبُ مَشْنَاكَ سَالِ الْأَحْقَابُ جَمْعُ الْحَقْبَةِ سَالِ الْحَقْبُ جَمْعُ
الْحَقْدِيْنِ وَقَدْ حَقَّدَ عَلَيْهِ حَقْرٌ أَيْ كَرِهَ حَقْرًا أَيْ كَرِهَ
وَقَرِيْبِيَّةً شَدَّ وَمَوْحِقِيْرُ الْأَحْقَابُ سَنَاذِلُ قَوْمٍ عَادَ
وَاحِدُهَا حَقْفٌ وَمَوْالِ الْكَلِ الْمَعْرُوجُ حَقْنُ حَزْنٌ وَمَانَدُ
أَنْ كَاهُ دَاخَتْ أَرْزَعَتِنِ الْحَقِيْبِيْنَ شَبِيْرِيْمَانَ الْحَاقِنُ أَنْكُ
بَلِ كَاهُ دَارِ فَاخْتَكُرَ خُورْدِي فَرِيْدُ وَبِنَهَارِ بَايِيْدِيْنِي
أَنْ رَاوِ الْأَسْمُ الْحَكْمَةُ الْحَكْمُ دَاوِرِي كَرْدِي وَقَدْ حَكَّمُ

كَأَلِ بَالِيْسِي دَاوِرِي كَرْدِي فَنِي كَمَا الْحَكْمَةُ دَاخَتْ رِيْتِ الْحَكْمِيْمِ
دَرَسْتِ كَارُوْدَرَسْتِ كَفَنَارِ الْحَكْمِ وَالْحَالَةُ دَاوِرِ أَحْمَلِ اسْتَوَارِ
لَدَارِ نِيْتِي كَمِ اسْتَوَارِ دِيْدِ كَلْبِ بَدُوْشِيْدِ الْحَالُوْبَةُ جِهَانِي
بَايِ دُوْشُهُ الْكَلْبُ مَا لِي سُلْطَانِ احْتَلَطَ خَشْمُ رُوْتِ وَفِي مِثْلِ
أَوْلَى الْعِيِ احْتِلَاطٌ وَأَسْوَأُ الْقَوْلِ الْاِفْرَاطُ الْحَلْفُ
سَوَلْنَدُ حَلْفٌ سَوَلْنَدُ فَرْدٌ أَحْلَفُ وَخَلْفٌ سَوَلْنَدُ
دَاخْلُ حَلْفٍ يَارِي كَرْدِ الْحَلْفِيْ يَارُوْدُ سَوَلْنَدُ الْحَلْفُ جَمْعُ
الْحَلْفِ عَمْدُ مَسَانِ لَرُوْهُ وَقَدْ خَالَفُوا خَلَقَ مَوْيِ سَوَلْنَدُ
بِرَلُوْزِ ذِي الْحَلْقِ كَلُوْ الْحَلْفَةُ خَلْفَةُ دَرُوْ حَلْفَةُ مَرْجَمِ
الْحَلْقُ كَمَرُ الْجَا جَمْعُ الْحَلْفَةِ بَغِيْعُ الْأَمِّ سَلَا حَلْمٌ بِرُوْدِيَارِ
شَدَّ وَخَرْدُ شَدَّ جَلًا حَلْمٌ وَأَحْتَلَمَ خُورَابِ مَرْدِي دِيْدِ
حَلْمًا وَاحْتِلَامًا الْحَاءُ الْوَشُ الْحَمُوْ أَوْ خَسِرَ الْحَمْدُ سَنَاثِيْشِ
وَقَدْ حَمَدْتُهُ بِسِيَارِ سَنُوْذِ رَجُلٍ حَمْدَةً سَخِيْتِ سَنَاثِشِ
لَسَنَدِهِ الْحَمْدُ سَرْحِي وَقَدْ أَمَرَ الْأَمْرُ بِسَرْحِ الْحَمْرِ الْوَرْدِ
سَرْحِ الْحَمِيْرِ الْبُخْغِيْرِيْمَا الْحَمْرُ جَمْعُ الْمَوْتِ الْأَمْرُ بِسَرْحِ سَخِيْتِ
الْحَمَارِ خَرْمِ الْوَرْدِ وَالْحَمِيْرُ جَمْعُ الْحَمْسَةِ دَلِيْرِي وَسَخِيْتِي الْحَمِيْضُ
نُوْدُ حَمِيْضُ تَرَشُ شَدَّ حَمُوْضَةً فَهُوَ حَامِيْضُ الْحَمَاضِ
رِيْبَاسِ حَمِيْضِيْنِي خَرْدُ شَدَّ قَمُوْ أَحْمَقُ كَمَا تَقُوْ حَمِيْشِيْرِي
نِي خَرْدُ سَاخَتْ حَمَلُ بِرَلُوْفِ وَبَارِيْرِيْمَا كَالْحَالِ بَارِيْشِ
الْحَمَلُ بَارِيْرِيْمَشْتِ الْحَمَلُ بَارِيْرِيْشِ كَمِ وَبِرُوْدِيْتِ الْأَحْمَالِ جَمْعُ

ایمراة کاہل ننی آستن و حاکمه المار بردشت داد ختم
برداشت و ارسی فرود و سوختن محل کلبه بران داشت
و براند حاکمه الحظ بن سخن من الحبل بره الحار
الحاکمه ددال شمشیر الجمله شمشیر کس الجمله بالضم
المنافع حیث سولند دروغ کرد و بعد کن می و بزمن شد
تخت بعبان سفقول شده و از کناه حذر کرد الحید
لوسه در زمین نیم بران کرده الحظ کلام الحظ
بوی ابرامردکان الحیف ملان برشته ارنشها باطل
الکفاح جمع التله آزابش و قد حنکته السن و مؤتمک
و تحنک الاحنکال ازین و سخن کند و کفر دل ملخ نباتا
و لویشه بر سرستور کردن الحکام و هن الحظ دوستی
و خنب آب و جزال الحیب دوستی دوست بداشت
مجتبه استحق بر کید حبت دوست کرد ایند حبت افوشا
الحبه دانده جو و کلام الورق فروریزیدن حث برالنجت
ولی حثینا او ذر پشت استحق بر افروند خراج الخرج
و اهنک کردن الحجه راه الحجه بهانه الخ جمع الخجه بهانه
جست حاجه حجت کوفت باوی الحده جیری ایمان دو چیز
جدالت و اندازه الحده نشندی و قد احتت حد و نیز
کرد حد بفرمود و حد ز حد با کسی حرب و خلافت کرد
آخت المراه سول داشت فبی حد و حد استحق

منه
المنافع
الحبه

تیز کرد و زهار تراشیده الحده تیر و آهن الحده آذربان و آهن
حور نام ز دل و آزا دل و بنوشته حور آزا حورینه و کرم
بختار و صوطار و الحور کرم لوس الحده کرم الحور و زهار کرم
بشب لوز آزا مرد الحده جمع الحده آزا ذرن الحرا جمع
الحمر بر جمله ابریشم حور راسه بمرید الحده آزا و کرم
دل پیر ذرخس کشت الحس با آستن و دروزه احسن
بدیده و باضنه و حور لعه قیبه و کرم بعض الحقیقین
الحواس الحس تنوعی و بینائی و شم و ذوق و لمس الواجده
حاسه الحسین او از آتش الحده نشانه اسب حور کیمه
درود الحشیش دیا خشک الحس حور آستان و آب رید
حصر از حشید الحصر بهی از علی الحصر جمع الحصره
هوید اشذل حق حصر و حصر برانکیم حصر بر آورد
الحظ بر برآمد الحظی طه از رمی درهای حیرت و فرستند
و قوله فالی حطه ای حطه عنان ذنوبنا الحطه هسه
المطوظ جمع هوا حطینه بهرا و بیشتر است حطه پیران
در آمد حق درست شد الحقیقه درست است مؤ حقیق
أل یفعل کذا سزا و راست که کند حق له سزا و ارشد
او را استحق له مستحق شده او را و الشئ مستحق له الحق
و حق درست کرد تحقق درست شد الحق راست
و واجب و سزاوار الحاقه القیاضه الحق و الحقه مشتر

سه ساله در چهارم شده خلد بر نید الحیجة خارش احوال
 کلین باطل العقدة که کشود خلا احوال کشود شد احوال
 فروذ آورد دکل فروذ آمد خلولا احوال و الحیلة احوال که فرو
 آید احوال جمع بحال الدین لشر الحاء وقت فرو آمدن احوال
 الحیلة احوال فرو آید و مردم فرو آمد الحیلة زن الحیال
 جمع الحیل شوهر الحیلون جمع احوال حلال انشت حکل
 حلال شد احوال و حکل حلال لرد الحلال کشاد حکل
 استثنای لرد در سولند الحیلة احوال و رداد الحیلة احوال بر رسم
 الحیمة خویشتناوند الحیمة خاصه مردم الحیام مرگ هم که
 ذلك حنان الله شد او را ما الحیمة ای لرم الحیام کبوتر
 و هر مرغ که طوق دارد الحیام که ما به الحی تب عن کشود
 حنانا و الحنان مهربان و هو الله الحین نالیدن شتر
 الحیاب روی حی که ای کرد اجبی زنده کرد همی زنده شد
 الحی زنده و قبیله بزرگ الحیوة زنده کانی الحیة ماد
 نورا کوبید و ما را لوبید الحیوان جانور و رید کانی حاتم
 الحیاء شرم و حیاء النافذة و حیما الحیمة جمع حی
 ستمکن شد همو حی حی استیجی زنده مکر داشت و شتر
 داشت الحیة سلام کردن و با دشاکه را دیندن و رنده
 بلکه داشتن الحیاباران همی بشتاب الحوب کنا الحوت
 مای الحیثان جمع الحیة درویشی و الحیة نارا الحیجات

و الحی جمع الحوی جمع علی غیر قیاس الحیة الیه کارش روی
 بوذ احوال کا جهاورد استحوذ دست یافت کار با احوال
 حور و کاسته شد و جامه سید کرد الحوار یون کار زال
 و قبل انصار الانبیاء و اعوانهم و خاصتهم کار مناط
 کرد حوارا الحور المیندی چشم سخت سید با شت
 و سیاهه سخت سیاه الحوراء زن الحور جمع کار هم آورد
 حوز زیارة احوال باز جای شد حیز جای کیش الحیز
 مکان الحیز جای کیش حاش لله ای معاذ الله احوال
 دادن در زمین الحیاض جمع حاطه کاه داشت او را حیاط
 احتیاط از همه خویشتن نگاه داشت احتیاطا احتیاط
 برداشت حاطیر امون در امد و هلال لرد الحیاط دیوار الحیاط
 حال التوب جامه بافت حویل الحیایک جوله الحاکه جمع و ا
 ظل و زینه فعله الحویل سال و نیر و حال سال بر آمد حولا
 حال عن العبد از میان کشید حولا حال دونه در پیش آمد
 حیلو له الحال وقت و حیلو لی ان حیلو لرم انید حویل
 بکشت احوال حلیه حوالت لرد احتیال حوالت بذر فرت الحیلة
 جان الحیل جمع و قد احتیال له الحیال هرزه الحیالات جمع
 احتیال هرزه شد و بگردید لا حیا له جاره نیست حواول
 الشیء کخواست و بگست و حیل احوال که چشم حویل بر امون
 حاتم بر امون کردید الحویة بزرگتر جای در شمرها

جمع

و در کارزار و در آب کالی آرزوم داشت مخا باه خبا چیزی
 داد که بخواجگار صبی بجزید الحیا دهشده ختخال
 باشیده و اندل داد ختوا و ختیا خدا بر کار داشت الخدا
 غنا کردن در نشتن را ندن الخدی دعوی کردن و از کسی در
 خواستن نایاب تو را بری کند تا عجز او فراموشی خدا بر او کرد
 خدا و اصدی بشاله بر راه وی رفت خدا برابر اخدی
 داد الخدا انبعلین لوحسایا بشاید ختیا بشاید اکثر
 الین الختیا اندرون تنی گاه و دما که بر مردم افتد الختیا
 مع الخشیته نالی خطی زای شد خطوه الختیا کثیر
 سر به الخطایا مع صغی و خفی سفته برد خفاوه و صغی
 سوزنده خفا و پای برهنه شد خفاوه افعی المسکله
 استقصا کرد الخفی محمد بان و دانا الخلو شیرین ختانی
 فمی و خلی تبینی و قلبی بختم و دل من شیرین شد خلی حلاوه
 فهو ظلون فیها حیث هر جا خاد باز بر آمد و باز کردید
 لا کبد عنه ازان کبیر ذکار کما از سمان ماند خیره خیر
 بجان کرد خاص باز بر اند الخبض که بر تن گاه خاصت
 المراه خون روان شده از هر دستن دید لاران بیند ختیا
 استخاض کما بر طنده کرد و قدر استخیمت فری مستجا
 خات علیه پیدا کرد ختیا خفاه کنار الخافات معصاف
 به بد و در آمد خال خا مید بچیک ماکال فیه و ما خاک

نایب کرد خیال بر ابر الحین گاه من جینه کامتن آمد جینیذ
 انکا و الخیش ملال حتی تا هو بخدی الامران بهتری کرد بند الاخر
 سنرا و از ترا الحاشینه لوه حسن بهرامون و کاشینه الکتاب
 و الثوب کناران الخاشی بر کنار بودن شاه بهریز کرد او
 الحصى سنک ریزه و احد نه احصاه اخصی بر شمر دو بدانت
 و توانا شد کلی حکایت کرد خالی و اماضت الخلی بهر ایه
 الخلی جمع کلی بسیار است تجلیه کلی آراسته شد علی الخیر
 الطعام بهریز و فرمود جمیة و خلی الخکان جایگاه یا بیاید ختیا
 و خلی انفاختم کوفت جمیة الخامی شتر کشی از دونه
 کوفته بودندی دیگر او را کار فرمودندی هفتندی خلی
 ظهره خلی کرم شده انی الحدید آهن بنافت الخلی و الخشیر
 الختیا زهر خنی خمانید الخنی خمیده شده خوی و اختوی
 بهم آورد اختوی علیه لود او در آمد الخوی سیاه لونه
 الخوی ازن الخاویة و الخویة جرب روزه الخویا جمع الخویة
 نای کلو الخصرم غره الخانوث دکان بفال الخوانیت جمع الخقوم
 سنای کلو حین وادی است الخنظل لبسته بیابان
 الخماجات برد برسی داذن من الخجیة و بی اللغز ده
باب الخنا
 ختیا بهنان لود اختیا بهنان شده و بهنان لود ختیا السما
 باران ختیا الارض نشت اختیا فرود تنی لود ختیا بلید شده

الحديث بلية الخبز ريم آهن الخبز كاشح الخبز سحت دانا و قد خبز
الخبز اكاكي اشحى خبز رسيد اخبر خبز خبز اذ خبز الخبز
بيا رسود الخبز زيمير خبز زيمير كسي اذل الخبز زيمير كسي الخبز نان
الخبز نان الخبز نان اكدن و ناقص عقل اكدن الخبز نان الخبز نان
فرو لوقتن باي الخبز نان الخبز نان اكدن الخبز نان الخبز نان
حتم بيان رسايد و رسم اكدن الخبز نان الخبز نان الخبز نان
جيز الخبز نان مهم الخبز نان الخبز نان الخبز نان الخبز نان
كدن الخبز نان الخبز نان اكدن الخبز نان اكدن الخبز نان الخبز نان
الخبز نان اكدن الخبز نان اكدن الخبز نان اكدن الخبز نان الخبز نان
و در خواب شدن خدع بعرفت خديعة روجل خدع
فريفغار الخبز نان الخبز نان الخبز نان اكدن و ادا و ادا
لازلان توبود و قد خدع فهو خالكم و ذاك خدوم الخدعة
باي اذ خبز اكدن و دستكان الاخدان جمع خدع او استخدما
فروتنى اكدن الخبز نان اكدن الخبز نان اكدن الخبز نان
و هو خدول و الخبز نان الخبز نان الخبز نان الخبز نان
خرب بيران كورد الخبز نان بيرانه خبز بيران اكدن و بشد
خروج اخرج هزينه اكدن و بيران اكدن اشد خبز
شاكردا بيران اورد در علم فتح خبز الخبز نان كيزك
شركن الخبز نان خبز الجلد پوست دوخت و هو
خراز خبز نان خبز نان الخبز نان الخبز نان

خرب دروغ گفت و ...
از خبشتن فروماي و نو اوريد الخبز عقل نشدن از بركت
و هو خرب خرب الشرة ميبون رفت الخبز سركي خرب
هو خرب خرب بديد و دروغ گفت خرب الارض قطعها
الخبز نان يي جامه دريد الخبز سفالي اكدن و سبوك
و مانند ان الخبز نان الخبز نان الخبز نان الخبز نان
و منه الخبز نان خبز الكلب دور كد خبز دور و در شدة
خسوا الخبز نان الخبز نان و داستن خبز في البيع بيان
الخساة خا كسار الخبز نان الخبز نان الخبز نان الخبز نان
فرو بردن الخبز نان بزمين و نشدن و ما به اكدن الخبز
جوب الاخشاب جمع الخبز نان الخبز نان الخبز نان اكدن
و ترسيدن و قد خشع الخبز نان و قد خشن خشونة
الخبز نان و قد اخضب القوم معان خضيب له دروغ
بوذ الخبز نان مردم اخضر كوناه مخذد الخبز نان
زده شدن مردم الخبز نان بزمين و دو خبز نان
الخضيم جنك لاس خاضم بالسي جنك كورد اخضمو و خاضمو
بايلد كز جنك كورد و روجل خضم و قوم خضم و قد جمع
عسلى الخضم خضب موى دست و مانند ان و ان كورد
خضد خاز اذ درخت بريد السيد الخضم و يراسته الخضم
سبزي الاخضر سبز و قد اخضر الخضم و قد خضل

وَاخْتَصَلَ تَرَشِدًا أَخْطَأَ أَخْطَأَ أَمْذُ وَالاسْمُ الْخَطَا الْخَطِيئِي
 خَطَا كَرَدٌ وَالْمَصْدَرُ الْخَطَا الْخَطِيئِي كَمَا هُوَ كَرَدٌ الْخَطِيئِي
 بِمَعْنَى الْبَيَانَةِ الْخَطِيئِي وَالْخَطِيئِي كَمَا هُوَ الْخَطِيئِي وَالْخَطِيئِي
 جَمْعُ الْخَطِيئِي كَمَا هُوَ الْخَطِيئِي جَمْعُ خَاطِبٍ بِالسِّيَخِي لَيْتَ
 رَوَى بِأَبْوَى خَاطِبِيَّةً وَخَطَا بِأَخْطَبٍ رَمِيحًا كَمَا هُوَ كَرَدٌ
 خَطْبِيَّةً وَزَلَّ خَاطِبِيَّةً الْخَطْبِيَّةُ مَقْدَارُ وَجَاهُ الْخَطْبِيَّةِ
 بِأَجَاةٍ وَمَقْدَارُ الْخَطْبِيَّةِ الْخَطْبِيَّةُ وَخَاطِبِيَّةً وَخَاطِبِيَّةً
 بِمَا دَرَهَالٍ أَفَلَنْدَةً خَاطِبِيَّةً بِالسِّيَخِي لَيْتَ كَمَا هُوَ الْخَطْبِيَّةُ
 بِدَلْمَلَةٍ نَشْتِ بِخَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً وَخَطْبِيَّةً بِالسِّيَخِي لَيْتَ
 خَطْبِيَّةً أَيْ خَطْبِيَّةً وَخَطْبِيَّةً بِرَوْدِ الْخَطْبِيَّةِ خَطْبِيَّةً
 خَاطِبِيَّةً نَوْمٌ خَاطِبِيَّةً نَوْمٌ دَأْبَتِ خَاطِبِيَّةً الْخَطْبِيَّةُ
 الْمَلِكُ كَرَدٌ بِأَبْوَى الْخَطْبِيَّةُ مَرْدًا وَخَطْبِيَّةً نَوْمٌ
 خَطْبِيَّةً لَدَا السَّمِّ دَأْبَتِ الْخَطْبِيَّةُ لَيْسَ الْخَطْبِيَّةُ نَوْمٌ
 الْخَطْبِيَّةُ خَطْبِيَّةً نَوْمٌ وَافْرُودَ دَأْبَتِ أَوْ زَوْجًا كَرَدٌ خَطْبِيَّةً
 الْخَطْبِيَّةُ خَطْبِيَّةً كَرَدٌ زَلَّ الْخَطْبِيَّةُ كَمَا هُوَ الْخَطْبِيَّةُ الْعَلْمُ
 مَضْرُوبٌ شَدِيدٌ وَدَلَّ حَسْبُ خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً الصَّائِدُ نَوْمٌ
 شَدِيدٌ خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً الْخَطْبِيَّةُ خَطْبِيَّةً
 مَرَعٌ شَدِيدٌ خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً
 خَطْبِيَّةً بِالْمَجَالِ خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً
 جَاوِدًا نَوْمٌ كَرَدٌ دَأْبَتِ أَوْ زَوْجًا دَأْبَتِ كَرَدٌ وَكُوْشَارٌ

دَرَكُوْشِي كَرَدٌ الْخَطْبِيَّةُ كَرَدٌ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ
 خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً
 فَرِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً
 وَجَلَّ خَطْبِيَّةً كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ
 اِنْبَاؤُ الْخَطْبِيَّةُ جَمْعُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ
 أَوْ يَرَكْنَهُ خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً عَلَيْهِ جَامِدًا أَوْ خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً
 نَبَالٌ دَأْبَتِ خَطْبِيَّةً الْخَطْبِيَّةُ نَبَالٌ دَأْبَتِ خَطْبِيَّةً
 زَنْ كَرَدٌ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ
 بِرَهَائِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً خَطْبِيَّةً بِرَهَائِيَّةً
 الْخَطْبِيَّةُ فَرِيَّةً خَطْبِيَّةً وَبَدِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً
 سَوِيَّةً خَطْبِيَّةً فَرِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً خَطْبِيَّةً
 الْخَطْبِيَّةُ كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ
 سَلْمَانٌ الْخَطْبِيَّةُ بَدَلٌ خَطْبِيَّةً بَدَلٌ دَأْبَتِ خَطْبِيَّةً
 وَعَدَهُ خَطْبِيَّةً كَرَدٌ دَرَوَعٌ كَرَدٌ الْخَطْبِيَّةُ بَوِي دَهْنٌ
 الْخَطْبِيَّةُ وَرَكَارَعِي الزَّرْعُ الصَّيْفِيُّ الْخَطْبِيَّةُ جَمْعُ الْخَطْبِيَّةُ
 وَفَدَا خَطْبِيَّةً وَالْخَطْبِيَّةُ دَرَخْتُ بِيَدِ الْخَطْبِيَّةِ الْخَطْبِيَّةُ
 بِهَمٍّ نَسَاخَتِيَّةً خَطْبِيَّةً أَمْذُ وَشَدِيدٌ كَرَدٌ كَرَدٌ الْخَطْبِيَّةُ
 النِّسَاءُ الْخَطْبِيَّةُ وَالْخَطْبِيَّةُ خَطْبِيَّةً وَفَدَا خَطْبِيَّةً الْخَطْبِيَّةُ
 الْخَطْبِيَّةُ وَالْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ الْخَطْبِيَّةُ
 وَتَقَدَّرَ كَرَدٌ دَرَوَعٌ كَرَدٌ خَطْبِيَّةً تَامٌ وَبِيَدِ الْخَطْبِيَّةُ

دروغ فرا بخت خلق سزاوار شده و جلیق به خلاف
بهر مینک ثوب خلق جمله که منه اخلق الثوب و خلق
لمنه شد اخلق که منه کرد محمد عمر و آقش در و فیشسته
الخیر الی الخیر سر بوش الخیر جمع الخیر ارد سر شنه و ترش
شده شد بوشید الخیر مخ ی الخیر الی الخیر که به
رکن دارد خمش و خدش بوشه شد خدش و خمش الاخص
زیر پای بر شده الخیرة الی سنلی و نکی امراه خیرة
میان بارک الخیرة نوعی از درخت ازال الخیر الی نام
شده و نامو خیر الی الخیرین جان ردن الخیرت است و شکسته
وقه خیرت فی کلامه الخیرت است مرد الخیرت جمع الخیرت
زباده الخیر الی الخیرات جمع خیرت عنه باز شده و بنهاله شد
الخیرت سزاوارک بچ کانه وان زحل مشتکی و مرغ و و
و عطار د است الخیر الی دیولا و سوسه که خیرت کلوا
فشر الخیر الی در د کالو الخیرة فیه شده حب
ببوید زحل خیر الی زحل کون الاخذ و ذکاف
اندر زمین الخیر الی الخیرة و جمع الخیرة بالیش
خیر بقینا الخیر بر بانک اب الخیر الی که ما به و قدر
خیرة و خیرة خیر و اخص بر کزید الخیر الی الخیرة
مردم کزید الخیر الی جمع الخیرة در و بشتی تقوله
خیرة و لا تقل به خیرة خیرت بنوشت و خط

کشیخ الخطاط بسیار نویسد و نویسد الخیرة الخیرة خط بشده
بالشیخ و بنیاید الخیرت سبک خیرت سبک شد خیرة خیرت
سبک کرد خیرة سبک سبک به خوار کرد بوی استخفاف
الخیرت موزه الخیرة دوستی و قدر خاله و دیاه شبیر الخیر الی
دوست الخیرة دوستی الخیر الی کارش خیرت شد اخل
بمکرله جای خویش که انشت الخیرة الخیرة واجد
الخیر الی الخیر الی بیان و خلال معروف بخیر الی از میان شد
و خلال کرد خیر الی در و سر که کرد باند و سر که شد
الخیر الی سر که بچای رفت الخیرت است شدن اندامها
و قدر کزید خیرة سبک و بسیار بچ الخیر الی باک
الخیر الی بر کرد خیر الخیر الی زبیلان خیر الی الخیر
و الماء در میان حدیث و آب شد خیرة الخیرة کذر
کال آب خیر الی بر سید خیر الی خیرة و خیرة و ذالک
خیرت منه و خیرت منها و خیرت منهم و تشبیه و جمع در
منه اوری چه خیرت متعدی به من شد خیر الی بن کوی
مفعول ازال بنیاید اخاف و خوف بر سبک خیر الی که کرد
خیر الی جیری داد خیر الی الخیر الی الخیر الی الخیر الی
جمع و نشان روی الخیر الی جمع خیر الی و اخیر الی بزرگواری
کرد خیر الی الخیر الی الخیر الی الخیر الی الخیر الی الخیر الی
خان تراستی کرد خیر الی فیه باجیانته کرد الخیرة بمعنی

ف

ب

د

س

ص

ط

ل

ی

الجبانة كونه تنقصه او را آهوكردن خان كاروان سراسر
 خبا آفتن نمود خطا خطوه كام برداشت تخلي باي برس نسا
 الخطوة كام خطوات الشيطان راهها ديويها وقت لا شمس
 وجايه خالي شد خطوا و خلاه الخلاء اب ريز الخلي بعم
 خلي سبله راه وي بهاد الخلية الخلاء نوبه جها را بكت
 الخلاء كجابه ترطاب نوبه شد خيبت خيبت نوبه بود
 خيبت خيبت نوبه بود الخيبت نيك و نيكتره مال استخار
 ان نيكتره خواست استخاره الخار ان نيكتره دا ذخيره هذا
 خيبت نوبه ليس بهتر است انان و مولى هذا الخير تخير و اختيار
 بر كزيد فهو مختار و هو المعقول مختار و هو صغيره مختير
 و مولى مختير بل ان هذه الثا تسقط في التصغير الخيار
 كزيد الخيرات زمان برهنه خطا به و خت خياطة
 الخياط و الخياط و الخياط سوزن و لذلك سماه الخياط
 تكون على وزنها الخياط ذري الخياط رشتنه الخياط
 الخيط الابيض سبدي و در الخيط الاسود سبديا شب الخياط
 اساكه سجا را ندوق خيل اليه و تخيله سجا را و بسنا و كخال
 و خيل سجال اكله و خيل لا و اخاله خال سجال بنه داشت
 الخيل لشكر و اسبان خاها ما ز بسنه الخيمة سايه
 الخيام جمع الخامة سناح كشت تر و نازل الخري حديث
 الخري خوارى اخرى خوارك و خوي شرم داشت خراية

ط
ل
ي

الخشبية ترس خشي ترسيد خشى الخشبية خايه مردم و حمار
 الخصى خايه كنده الخصيل جمع خفي نوبه شد خفا
 و شكارا كرد استخفي نهان شد افغى نهان كرد
 عليه ملك كرد الخاوية افغان الخردل سبند الخوش
 الخضر كالوج الخخال باي و نجر الخشور بر قول الخنازير
 الخيط و ربي و ملى الخراطيم جمع **باب الاله**
 الاله فوى و الاله اب يباي ذات دو انا سحت بر ايسناذ
 و بيوسته كرد و بزنى الاخر در كارانه شنه كرد و مينه اذت
 تدبير الاله برة مزيمه الاله برة كرد كشت زارا و بركشت
 بررد الاله با رخت بر كشت الاله بركش الاله با جمع جعل
 كلامه و براه نه بفتح الاله و بركش الاله بركش الاله بركش
 با ذلها زبير لعنه جهه الاله بركش و شاب و بركش بركش
 يدبغ و مود و بام و شر و زيدا ريشه الاله بركش بالهين
 اذ تترجمه در سوكشيد الاله بركش جاره ساجتن الاله بركش
 جاره ساز دجن بالمكان كاي بسناك الاله بركش دست بركش
 ازلتك دام ذكر دور كرد و حص حجة ماطل شد و قوصا
 و باي خيزيد و حصا و خرا خرا شد و دخل در شد و قولا
 الاله بركش نودر امة الاله بركش جمع المذخل سور افر در شد
 در زمين الاله بركش الخيانة الاله بركش دود و ذرا با داشت

المش

در وقت زوال ذلوكا الدمانه خوش خوى
الذمار الهالك دسر عليه ملال كرد اورا الدمع اشك الدمع
الدمع مغرسه اذ منة جمع دمغ باطل كرد و بردماغ زد الذل
بنور الهماميل جمع الهماميل به شدن جراحة الدمع
كروه برداشنه اذ من همیشه كرد اللى اخوار وقد دشوا
الذس نشت تن شدن و نمو ديش و تدفيس عضة ذيف
من المرض كذا خنه شد فم و ذيف اذ فنه بكذا اخت ارا
الدهر زمانه الدهر جمع دهش الرجل در ماند فم و ذس
و مدوش دمغ بر شد و بيلى شد فمتمم الخيل لشكر
بايشان در افتاد ذها الدمع كروه بسيار الادم سياه
و ديزه ادكاهم سبز و سيارب شد الدهن روغن الدهان
جمع وقد ادهن و ذمن الدهان اذ هم سرخ اذ هن و ذامن
دهوى كرد ذب عجيب ذبيبا الابه مرجه حنيد و
استعمال ان ميشند در اسب و اسن و كوشند الذب
خرس الدر دوشيدن و تشير و تشير فر و اوردن يد رتو
فروامد يدر لله ذره اى ما اكثر خبير المذار زيزان
الذرى سناه روشن الدر مر اريد بزرگ الواجده ذره
الذره معروفه و هي يضرب بها دس و ذس و ذس
بهمان كرد ذع بازان و بعنف الذن بهلوا الذن الذى
يضرب به الذن باريل و ارد ذق يدق ذقه

در وقت زوال ذلوكا الدمانه خوش خوى
الذمار الهالك دسر عليه ملال كرد اورا الدمع اشك الدمع
الدمع مغرسه اذ منة جمع دمغ باطل كرد و بردماغ زد الذل
بنور الهماميل جمع الهماميل به شدن جراحة الدمع
كروه برداشنه اذ من همیشه كرد اللى اخوار وقد دشوا
الذس نشت تن شدن و نمو ديش و تدفيس عضة ذيف
من المرض كذا خنه شد فم و ذيف اذ فنه بكذا اخت ارا
الدهر زمانه الدهر جمع دهش الرجل در ماند فم و ذس
و مدوش دمغ بر شد و بيلى شد فمتمم الخيل لشكر
بايشان در افتاد ذها الدمع كروه بسيار الادم سياه
و ديزه ادكاهم سبز و سيارب شد الدهن روغن الدهان
جمع وقد ادهن و ذمن الدهان اذ هم سرخ اذ هن و ذامن
دهوى كرد ذب عجيب ذبيبا الابه مرجه حنيد و
استعمال ان ميشند در اسب و اسن و كوشند الذب
خرس الدر دوشيدن و تشير و تشير فر و اوردن يد رتو
فروامد يدر لله ذره اى ما اكثر خبير المذار زيزان
الذرى سناه روشن الدر مر اريد بزرگ الواجده ذره
الذره معروفه و هي يضرب بها دس و ذس و ذس
بهمان كرد ذع بازان و بعنف الذن بهلوا الذن الذى
يضرب به الذن باريل و ارد ذق يدق ذقه

و ما ميل
چنانكه

ن

س

ب

ج

د

هـ

و

ز

ح

ط

ث

ج

د

هـ

و

ز

ح

ط

ث

ج

د

هـ

و

ز

ح

باریک شد دق پدق کوفتہ دقا الذل رین رین دین دین
و شکستن و الذل للذکر یعنی باروی نمیر بر او دل راه خود
دلالة الذلیل بسما الذل والذلال نازند لکن ناز کرد
العیب رشت و نافرین دمدم هلال کرد و خشم کوفت
الذنی خم می آید نسیخ کسخت خنایه دم می شنود در
نیابند الذویا بان الذو ذلهم الیدیان جمع دود و تکرود
کردن شد و طعام خورد و دعوای کسرت و جه دار کردید
دوراناً اذ اربکد انید استند اذ ارب شد الذل سرکت
الیدیار جمع الیدیار ساری دار و لایستگرم به الی الحیدر
فیقال لانی الذل کدیا و الذل یبوء کدش سز کار و سختی
زمانه الذو ارب جمع الذو ارب سر کرد اس خرم کوفت بیابا
و دوسا ذات بیابخت کالت الیام و ذکار بکر دید
دولة الدولة فی الماء و الدولة فی الحرب ند اولو است
بدست بدانند الملام همیشه دام همیشه بود و انا
داوم علیہ تن بران نهاد دوق زیر و جز و فر و سر
رجل دون خود ندر الذیوان فشتستاه دو بیران
دوق در دیوان بخت دقا الارض کسرتانید
یدو الذی ناری شب الواحدة دحینه لیله فاجیه
تشی تارک دعا خواند دعا و دعوی فموداع و
ذال موعود اذغ خوان کاندغ خوان الدعوة یک

بافونان الدعوة نسیه بر دل باشی بروغ فمودعی
ادعی دعوی کرد و ارب کرد دعا می بینا کار الذل و الذل
دلو الذل جمع الذل اخی فر دشت و رشوة داد و وجه آورد
ذی غیره مشت و بغزیت شدی فرو مشت شد و سختی نزد
شد و نازد یک شد خنوا الذیما این همان الذو ارب
داروی المادویة جمع دوی زمان کرد خدا و ذرة دوی
در دین شد فمودعی الذل در الذو ارب جمع الذل
کدی الیدی لرب و ذوی الذل سختیها زمانه الواحدة
داهیة الیدی حوس الیدیة جمع الذل و امر دان
وام ستد و وام داد اذ ان وام داد و رجل کدیون
و یقال الذل و مؤنثا ذان له طاعت داشت او را
دیانة دانه با داشت کرد او را دینا لدرین دین ارشد
الذین کثیر الذین الطامحة و الذین الجار و الذین العاکة
و الذین الحسب الذی اریة دانستن دری دانست
لا ادری ندانم ما ادرایه کذا چه عجب داناست بدان
الذم خزن و نشتند دمیان و المبع دما اذ می قول الوذ
کرد فدعی الذلیج با رو بند المذاجه مرغ خانگی
و خروس را نیز کوبید الذی جمع الذلیج با مان اندونی الذو
درخت بزرگ الذی هم درم از سیم و در سنک از مرجه
باشند الذین اریة شقال ذر الذل می فرودش المذیوش

در رشده دفعی الحیدر کبریا نذ فتد خراج

باب
الذی کره الذواجه کبیر ذاهم بکوهید ذیح العینه
بکت الیخ کوسفندی کشتن باشاید ذیل بر مرید
ذبول الذحل کین ذخرید فخر وادخر سنهاذ وقت حاجه
ذخر او ذخیره ذرا بیافریذ الذریه نسل بری وادی
و فی الاصل الهمز ذرب تیز شد ذرابه ذرع بارش نمود
الذراع ارش و الذرع دل ضایق پلامرد و غا دل تنگ
شد و کار در ماند الذریجه الخ بیان کار رسند صوت ذرع
رود الذرع ترس غبر ترسید فهوره غوره اذخین
له فطال بر داری کبر داذا غانا الذفر بوی تبر الذفر
رخ الاذقان جمع ذکر یا ذکر ذکر الذکر بالقلب
والذکر باللسان اذکر و ذکر باز یکنش آورد ذکر
خویشتر یا د آورد اذکر بنه پذیرفت ذاکر بالسنی
یا ذکر الذکر بزین الذکر ذوالذکران جمع والة
مرد ذکر بنه داذا واسم را مذکر الذکر
بنه دهنه الذکاثة نیزی زبان تذخر حشمان
شد ذم بر انکخت ذمرا الذفر دلیر الذار حمة
موفی ذماری در حایت مر است الذنب کناه الذنوب جمع
وقد اذنب الذنب دینال فبسة فذنبه بکسر اللزین

از دینال طب شد الذنوب بهر دو دلو نزل ذنب بشد
ذها باو ذهوبا المذنب ان راه که بیان شونذ الذهب
رزد ذصلی غافل شد ذهولا الذین نیر خاطر ذنب عمه
باز را نذ ذوی ذنب الذنب ذرا نذ و شد او رذن و باز را
و نموه ذنب الذباب کس الذباب جمع ذر روشن شد
ویرا نذ و منه الذر و الذرة مور ذر الذیف
سبک ذل خوار شد اذل خوار کرد الذلیل خوار الذلک
رام الذلیل جمع ذم بکوهید الذکام و الذقة بیان
و عهد و ذمة نیز عساره باشد از جایگاه وام و مانند آن
از مردم اهل الذمة بدیشان جنل صوفیان و ترسیان
و کبر ان ذاب لذافته شد ذاب علیه واجب شده
ذاذ باز را نذ ذیک الذود ذمة مقدار رخ شتر ذاق
بجشیده و بیاز مرد اذاق بجشاینذ الذواق جاشی
الذوده بنا لکنه و مانند ان الذری جمع انا فی ذری
فلان من ذسیاه فلام بلغنی ذرو من الخیر اندک ایه
اکامی من ذسیه ذری و ذرا ذرو ایما ذبر دا ذ الذرة
ارن ذاع الخیر آشکارا شد اذاع اشکارا کرد الذیل
داسن ذیل دراز کرد دامن الذکر ازیر کی و زا ذ
ذکی زبرک شد فهو ذکی و ذکی کوسفند کشتند کینه
اذکی اشن بر کرد الذکاثة با فی جان ذی نخل ذوی برید

ذو هذا ابن مرد ناده **هذه** ابن زن فان و هذان ليس مرد مرد
نان و هانان اين دون اوله و هو اوله اين كرهى مردان
وزنان ذاك و ذلك ان مرد ذاك ان دو مرد ذاك و تينك
زن نايك ان دون اوليك ان كرهى مردان و زنان
و چون مخاطب مرد بود و مستشار اليه مرد كرهى ذاك آيت مرد
تو مرد را چون مشاور اليه زن بود كرهى تلك آيت زن تو مرد را
و چون مخاطب زن باشد يا در نزاع جماعتى حرف خطاب
كاف است مى كرد ان كرهى ذاك آيت مرد تو زن را ذاك ان
مرد نان مثلكه مى مردان ذكك ان مرد نان مثلكه مى زن
و همچنين چون مثلكه جماعتى ماد تو زن باشد كرهى اليك
ان ان كرهى مثلكه مى مردان دو واخذ اند و تشبيه ان
ذو او ذوى بشد و در جمع كرهى ذو وا و اولوا و ذات مؤنث
با باشد و تشبيه ان ذو انا و ذواتى و در جمع كرهى ذوات ذوا
و بيوسته مضان باشد يا اسم جنس ذوات الحرف شتران
ذوات الظلمت كاه و كوسفند و اهو ذوات الحراف
اسب و استبر و خذوات الخلب مرغان شكارى و ذكك ان
و ذات مستى چيز بود كرهى ذات الله اى وجوده و ذوى
الذى باشد و دران واحد و تشبيه و جمع يكسان بود و تصغير
ذو هذا ذبا و ها ذبا نا آخر برين قياس لكه با لكه فنيله جماع
و مانند ان

باب الراء

تأب هم آورد الرأس سر الرأس مع الرأس سر فرقه الراء
بمشايش زوق فهو زوق و زوق زوخ سودك و زوخ
و زوايا المراءى حاكس ترك شرتج در كرك و الوض
كردا كر شرتج رجب بست الرباط بند المراءى
بيوسته جهنا كرهى الزوق جهنا ربك ربيع هادم شذ و جهنا
ستد و يستيد الربيع همار الربيع خانه الربوع جمع حى ربيع
تب جهلم و يقان اربع يعنى اهسته ماش الربيع رسي
كدر كرهى بر و بز فاكه كنه ارنيك در كار شخب
رتب ستيه رتو بنا رتب بايه بايه داشت تزنيا الربيع
و المتربة بايه بزل الربيع و المرائب جمع ارنجى الكلام
كسخر رمانه و ارنج الباب بست شذ الراء بنه در
رتع جره كرد و مجانبه الرثقا ان زن باوى جماع نوال
رتق بد و خت و مور اتق فارتق و تملك سر يد خرايد
تزنيا ارجا نا حيدر رجب نزل داشت و مينه
رتج بحريه هذا ارنج ابن افرو و نراست التزج بحريه
برد كرهى افرو و نراست الربيع عذاب الربيع بليدى
وقدر رجب رجع رجعوا و رجعا باز آمد رجع رجعا باز آمد
راجع اشقى كرهى با كسى تراجع اندك اندك رجع رجع
باز استند و انالته و انالته راجعول كفت الربيع جامعه
رنك باز آمد و حدث مردم الربيعه فى النكاح بالكر

وقد تجوز بالفح لا غير جمع نغمه كراينه الرجح ان باوان ماوا
 درايستد الرجحان جمع الرجحة زلزله رجف بلرزيدا كذا
 الرجف آشوب ازجف خبر دروغ افكند ارجافا رجل بياده
 شد فرموراجل موسى بشفقت فرموراجل الرجل باكت
 المرجل جمع الرجل مرد الرجال والقوم جمع الرجل في انبشيه
 شعركت الرجل كروبياده واحدهم راجل المرجل يندرجم
 سخن گفت نه بدرستي وسنگ انداخت الرجح سكار کردن
 الرجح ديورجف فراخ شد رجبا فرمورجف ورجيب
 ومنه الرجبة مرجا فراخي كذا وقد بين اثبت رجبا الرجضا
 حوى تب رجض وشنت المرجاض ايجال كذا شورنه وبقار الرجح
 شراب ويش رجل واوجل برداشت المرطلة ايجاله فرمويده
 وبس مردان المرراجل جمع الراجله شتر فشنت نورا كويده
 وماذه را كويده واطا للبالغة في فاعلة بمعنى ينعو له
 الرواجل جمع الرجل برداشتن وبنگاه وبالان شتر الرجال
 الرجحة امرؤش رجحة بيامرزيد اورا الواجم امرؤش الرجال
 الرجيم دو صفة انه مبالغته را وهر هله رنوعى از رجحة زياده
 مبالغتى دارد الرجهر خويشاوندى وزه دان زن الرجض
 نرم ونازل الرجض نزع فراخ الرجصة كراسان فرالرفن
 رجض ارزان شد فرمورجض رجض كه اورا رجضه داد الرجيم
 نرم آواز المترجم احزاب اسم درند اينه كندل ردوا بديشته

كراة الردى بذا الردا ايار ارد ايارى كدر دوع بازداشت
 وبارزد وبعطر سبالود از نزع سخن اخويشتن كرفت الرديف
 بس نشين الردف ميان سرون اذوف بر صفت نشاند و از بس نامد
 تزدق القوم دنبا دنبا آيدند ردق از بس صرامد الردم
 بنديشنه ردل فر ويايه شد رجل ردل مردى فر ويايه
 رزوا و زوى خواسته او فرالرفن الرزية انه واهلا از
 بشدن خواسته وجزان بود الرزيا جمع الرزوخ والرزاغ
 سخت كاهشدن سنور وماندن ان الرزق روى له زاق
 رزق روى داد از تزق روى مستد رزن برانكرايند
 رزن آسننه شد رجل رزين اهيسته رسخ بيستيد
 وبع آورشه الرايح سخنت واستوار بيستيد ره الرسخ
 حردت دست الرشل امستى وشير الرسبل اسم والرسالة
 بيغام الرسايل جمع الرسول والمرسل بيغام فرستان
 اوسل بغرسانا ذوفرو هشت اسنرسل كسانى كرد
 ترسل فيه دران مسافت ورسالنها افشا كرد على
 رسلك هموش باش الرشم فشان الرسوم جمع رسم نهاكى
 نهاكو هموه الرشم فشان بر دوشخ هكى كرد دوشخ برورد
 ارشد بر راه راست داشت رشده بر راه راست اهيستيد
 رشدا ورشادا همور شيد او ميده وراست الرشوق
 نير باران كردن و نيرستن الرشافة يكوشدن رشتم هررد

المريض بمصر غله الراشش شاكر دانه رصده نگاه داشت
الرصده كرمي كراه كاه دارنه المرصده جاياكاه ايشان
المريض اراه رضع بجوده ومانند ان درفشانه الرصير
استوار ررضن استوار شده ارضن استوار كرد رضع اندك
واذ رضع رضع و رضع و ارتضع شير خورد رضاء و
رضاعة و رضاء ارضع شير اذ المرضع بسننفا
وشير هند كان الرطب تر و قد رطب رطوبة الرطب
خبر اثر الرطبة اسبست تر الرطل بيم قبان و مومبائه و
تلتون دريما ارتطم بجا ره شد الرطانه لوترا اعشى
كعش نه بشاري اسرعب نوس رعب بترسيده رعب
بترسيده الرعب بانك لدرن بر رعب بلر زانيد از عد
بيم لدر ارتعد و ارتعش بلر زيد الرعبه لدره در تب
الرعبه لدر زيدن دست ومانند ان الرعاف خون مني
الرعبه لدر اسنى و موزاعن و موى رعنا الرعبه و ايت
رعب فيه خواسته و رعب عنه خواسته عيشه رعبه
زندكانى خوش و قدر رعبه عيشه و ارعبه القوم الرعيف
نان لدره الرعافان جمع الرعبه ناكاي فعل ذلك على رعب
من رعبه نه كام هو عين كرم المراجعة مجمع كاه الرعاف
استخوان ريزين الكوث صحت كردن و سخن زشت لعن
الردذافن و بارى داذن الرعد عطا داذن استرعد

بارى خواسته رافده بارى لدر اوار ررضن لدر اشته لور ررضن
اب و اشك و مانند ان بكميد رضع برداشت و بقر
رعبه شد قمو ربيع ارضع بر امله و بلند شد الرعبه
بزرگى حال و جاه الرعبه استولى و قدر رقق به الرقق
انج از كار بر ايد ارتقق منقعه لاحت المرقق منزل كاه
الرعبه كرمي و در سفر با لدر با شنه الرقق جمع الرقق
هم راه الرققا و البرقان جمع و قدر رافقه المرقق
وارن و قل بخاميد رقه عنه اسايش داد هونى
رقابيه و رفاهيه من العيش در فراخى و اسانى است
الرقيب نگاه بان راقب و رقب كوش دارى كرد
ارقب كوش داشت الرقبه لدرن الرقاب جمع و
قد يعبر بهما عن الجملة الرقاد خواب المرقد خواب كاه
الرقاض باى كوب رقع جامه را با رعه لدر رقع باره بر هم
افلند مقوم رقع رقع مني خرد شده الرقيب مني خرد
الرققا جمع و الرقيب اسمان دنيا الارقبه جمع و موى
مثل ارفع من تحت الرقيب الرقيم تحته بود لانها
اصحاب الكهف را تا بود رقم بنوشته الرقام بنوشته
و علم كنده بر جامها ركب بر فشت ركب بار ركب
بر دشانه المركب المخلت جسم كند ارتكب ذنباً
كفاسي لدر ازلب المرهبان رسيدن بروى نيند

الرقاب شتر من شست الرقبة زامور لدر كود آب و باک
 و شتر پیسناک الرقبة نیزه و مانند ان فر و بر دل بر زمین
 الرقاب خواسته دهن کرده مزلک الرقاب سبز
 الرقاب آواز بوشیده ارس و لاد ایند و کوسا زرد کف
 بدوید و بدو ایند و بیای زدر کف بشت را هم کردیم
 بریم نهاد تراکم بریم افناک الرقاب بریم افناک زدن
 الشی کناجیر لا بدان ایستاده باشد رکن الیه بشت اوی
 افکنه برکن فیما و الفتح افسح الریح بینه الریح جمع ریح
 العرس لکد زذ الرقاد خالستن الرمد در د چشم و کوی
 به رعد المرجه بد بار الرمز اشارت الرمز جمع ه
 الرضا زین کرم و نافع و منها رمضان الریق باقی
 جان ریق الیه بد و کست الریق سبک رقتن الرملة
 زن بیوه الریق جمع الریق الریق جمع الریق انار
 الریق تیرکی و قد ریق الماء رقیقه تیره کرد ان الریق
 آب و روشنی جینا الترمم آهسته سر ایند ز ریب
 بر سید رقیقه الریق بر ساینه الرقاب و اهد
 تر ساین الرهبان جمع الرهابین جمع الجمع الرهبان جنبین
 الریق جینه دیوال الریق آب در آوردن ستور و قد
 رهصت الدابة الریق لوسی کم ازده الریق
 شناب و نادانی رقیقه امر کادی افناد بدو ارققه

۴۴

صنعا کادی شخوار بروی نهاد ارقق در ساینه الریق
 بنزد یک بلوغ رسیدن رهن کلا و در بند کرد رهنه ازین
 کلا و کوفت رهنه کاسی کونماک زب برورد الریق برود
 و خداوند الریبانی خط اسناش الریبانی جمع الریبان
 دخر ذل الریبان جمع الریبان شومر کما الریق می کفنه
 و هر شیره الریق لیر الریبون جماعتها خد اشباب
 الواجد ریبی زب و زینه بسب الریق زبان در کفتر رخ
 و مؤارت الریق جاده کس و قد رقت رنانه ریح و ریح
 بجنابیند اریح و تر جرح بجنیبه زده باز لاد ایند و بار داد
 اریح با لاد ایند از دین و جزان استر زده باز ایستاده
 تر کد آمد و شد کدر الی رده باز کشتن از دین
 الریق جاک ریس الحی و ز سببها اول تب الریق باران
 ریش آب زدر ریح استوار لاد و بنا الریق الریق
 ازین ریح کوفت رقی به کادی لاد او را الریق
 شاد و انما و هر غزارها الواجد رقیقه الریق
 در خشنیدن نبات از سیرانی الریق بندگی الریق ثقی
 الریق بنده و تنک رقی تنک شد رقی تنک لاد
 ارقق به بنده کرد الریق بوستی بروی نویسنده
 ارقق آب رخت شی رقیق است و قد دل رکاکه
 تم بریم نیک باز لاد مرجه و رقا و ریم بریم بوسیده

قَمُورِيمِ الرِّبْوَةِ وَالرَّبْوِ نِيَالِي دِنِ الرُّوْتِ سِرْكِنِ سِنُورِ
 رَوْجِ الدَّرَا جِمِ بَرَا سِتْ كَرْدِ تَرُو جِيَا فَرَا جِ رَا سِتْ شَدَّ قَمُورِ
 رَا جِ وَاسْمُ الرُّوَا جِ الرُّوَا جِ جَانِ الرُّوَا جِ جَمْعُ رَوْجِ الرُّوَا جِ
 جَبْرِ بِيَالِ الرُّوَا جِ طَلَبُ يَقُومُ صَقَا الرُّوَا جِ خَلِي الرُّوَا جِ بِيَالِ
 فَرَشْتَا كَانِ مَضْرِبُ كَانِمُ خَلَقُومِنِ رَوْجِ الهَوَا رِ الرُّوَا جِ بَارِ
 وَبَوِي الرُّيَا جِ وَالرُّوَا جِ بَا كَرَاهَا وَكَلَوِي الرُّيَا جِ الرُّوَا جِ
 آسَا يَشِشِ وَانْدَرُونِ مَحِي الرُّوَا جِ وَالرُّوَا جِ جَمْعُ الرُّوَا جِ
 آسَا يَشِشِ دَا دِ اسْتِرَا جِ بِيَا سُو ذِ رَا جِ يَرُوجُ شِيَا كَا كَلَدِ
 وَرَا جِ بَرُوجِ بَوِي يَافِتِ الرُّوَا جِ شَبَا كَا ارِنَا جِ خَمِ شَدَّ
 الرُّوَا جِ المِ خَمِي سِي كُو دَا رِ ذِ جَانَا كِه خَمِي دِنِ شَا كَشُو ذِ
 الرُّيَا جِ رِ دَرِي وَشَا هَسْفَمِ الرُّيَا جِ بَوِي خُوشِ وَنَا خُوشِ
 كُو يَنِدِ الرُّوَا جِ المِ الرُّيَا جِ بِي شِ دَا بَوَانِ رَا جِي وَكَا رَا سِتْ
 كَنْدِ ارِنَا دِ طَلَبِ كَرْدِ ارَا دِ خَوَا سِتْ ارَا دَا دِ خَوَا سِتْ
 رَا وُ دِ ارِ حَمِي دِرِ خَوَا سِتْ وَكُوشْتِنِ خَوَا نِدِ رُو يَدِ ارِ مَهْلَتْ
 وَارِ مَسْتَه بَا شِ وَكَا فِ دَرَا وِرْدِ وَكُو يَنِدِ رُو يَدِ كِ زِي دَا
 وَرُو يَدِ كَمِ نَا اَلِ رَا زِيَا زِمُو ذِ رَا ضِ سِنُورِ ارِ مَوْضِ
 رِيَا ضَا الرُّيَا جِ سِنُورِ وَرِ هَجِ الرُّوَا جِ مَرِ عَدَا رِ
 الرُّيَا جِ جَمْعُ رَا جِ بَتَرِ سِي دِ رَوْجِ بَتَرِ سَا يَدِ الرُّوَا جِ
 تَرِ سِ الرُّوَا جِ دَلِ الرُّوَا جِ نِي كُو وَرَا عِنِي كَرِ امْرِ اَلِ لَفْتِ
 آوَرْدِ ارِ سِي كُو مِي رَا جِ بِنَهَا نِ سُو كِي رَفْتِ وَبِي كَرِ يَنْتِ

رُوَا جِ الرُّوَا جِ نِي كُو وَرَا عِنِي كَرِ ارَا قِ وَهَرَا فِ بَرِ خَنْتِ
 بِي رِي قَهْ وَنَمِ رِي قَهْ الرُّيَا جِ آبِ دَهْنِ رَا مِ جَمْسِتِ رُوَا جِ
 رَا بِي سِرْدِ ذِي رُوَا جِ ارِنِ عَالِي هِ بَرُوِي سِي بَزُو ذِ ارِ بَا رَا دَا ذِ
 الرُّوَا جِ آسُو ذِ وَشِ بَعْنِي فِرْدِ سِتْدَلِ الرُّوَا جِ الرُّوَا جِ كَمِ
 بَرِ سَا بِ آمَدَهْ اَلِ خُذَهْ الرُّوَا جِ رُوَا فِرْدِ الرُّوَا جِ
 جِشْتَه بَرِ مَالِ الرُّوَا جِ كَلِمِ بَرِ مَرْدِ اَمْدِ وَانِ فَرَسِ دِقْتِ شَدَّ
 رَا جِ ارِنَا جِ امِي دَا شَتِ الرُّوَا جِ ارِنَا جِ دَا شَتِ رِ سِي دِنِ
 وَالثَّانِي فَيَسْتَعْلَقُ فِي النِّفْيِ مَعَ ذِيهِ الرُّوَا جِ كِنَا رَهَا الوَا جِ
 رَا جِ الرُّوَا جِ فَرَا جِ مَوْ رِ حِي الرُّوَا جِ آسُو ذِهْ اسْتِ شِي
 رِ حِي سِتْ وَرَا جِ رَا جِ رَا جِ اَرَا كَالِ سِتْ فَرُو
 نَرَا حَتِ اَلِ اَيَّامِ رُو زِ كَا رِ بَا مَزُو دِ وَرِ شَدَّ الرُّوَا جِ بَا كَرِ مِ
 رِ سَا ثَابِتِ شَدَّ ارِنَا جِ اسْتِ وَا رِ كَرِ دِ الرُّوَا جِ
 كُو مَهَا اِي سَا نَا رِ شَا رِ شُو دَا ذِ الرُّوَا جِ اَنِجِ بِنَهَا نِ
 بَكْسِي دَهْنِ نَا حَمِ بَسُو كِي كَنْدِ الرُّوَا جِ جَمْعِ وَرَا جِ
 ارِ شَتِي فِ حَكْمِهْ رِ شُو دِ سِتْدِ الرُّوَا جِ رِ سِنِ جَاهِ اَلِ رِ شِي
 وَفِي لِ الرُّوَا جِ رِ شَا المَا جِ رِ حِي بِهْ خَشِنُو ذِ شَدَّ رِ حِي
 ارِ ضَا خَشِنُو ذِ كَرْدِ او رَا رِ ضِي هِ وَارِ تَضَاهِ بِي سِنْدِ
 او رَا رِ ضُو اَلِ خَا زِنِ مَهْمَتِ وَالرُّوَا جِ الرِّجْمِ رَا لِي هِ
 بَدُو كَرِ سِتْ رِنُوَا رِ هُوَا السَّا رِنِ وَالمِخْرَجِ الرُّوَا جِ
 كَمَا رَا بَسُو اَلِ رَا بِ كَمَا اَفْكَرْدِ ارِنَا جِ بِي كَمَا اَفْكَرْدِ

جمع

البرية نمت وشك ويب المون حوادث روزگار الرشيد
 در يك كره راك على خبير كل دبر من سدا راش و برهناك
 وكالسي نيك كره الرشيد الرياش جماعة نيكو الرشيد بر مرغ
 الربيع فردي الربيع راه بر با كرام ريجا در يك كره ويستقبل
 في البقي مع حرفة زال عليه غلبه كره و بوشيد و منه
 الترانان زاي زاي باندير كره و برسل زدي زاي زاي
 كواب ديد زاي زاي دوية جشم ديد و دراضت و كمان رد
 و تحذف المنزلة من مستقبل زاي و تستقبل كرهنا الى الواي
 فيقال يرافضو زاي و الامر منه زاي في الوقت يراود
 فيه الهاء فيقال زاه ازاي باز نمود الواي يا خواب ديدن
 زاي يراي ديدار سي كاري كره و ياء اليمى و المرأة
 منظر المرأة اليه الرشيد سئل زاي له يمشو ذ او را رشا
 و مرده راستو ذ مرثية الرعي سئل آسيا الارجمية
 على غير قياس و القياس الاركان نوحى كره شد الزدي هلال
 زدي هلال شد اذدي هلال كره نردى ازبالا در افضال
 و رد ابرافكند الرداي ازارى سهر دوش اقلند رعي الرعي
 نجر ايند و مجيد رعي و كوش داشت رعاينة الرعية
 كروه زير دست بارشاه الرعا ياجع رعي حقه نگاه داشت
 مراعاة و راعى كوش و ادانت رعي عن الفحيح باز شد
 رعي و ار رعي بر باله شد رعي المراعاة بايه بر باله المراعاة جمع

تراقى التراقى فسلك اذلك كادنيا سدا التراقى خبيرها
 كرهن الواحدة ترفوة الرعي مينداخت و دشنام كره زيرى
 رعي فرود نام و كمال مرعى ازم مينداخت لا ترم ميندا ز
 الرعية نيرانداختن الرعية نيك بارانداختن الرعية
 اخ بذكر اندازند تقول ربيت عن القوس لا تقبل ربيت
 بها الا ان تيريد رعي القوس عن اليد روى الحديث ازى
 بايلى لقت رواية روى سيراب شد روى سيراب كره
 تروية و منه يوم التروية الرعي سيرابى و تروية ياك
 و يى زيا و الجمع رياء الراوية مشك اب و شراب كره
 روى في الامر و رواه اندهينه كره روية الراية علم
 الزايات جمع الزواصير ريجارها الرخل بره ماكان ارشيد
 باز كره الرخال جمع
 ارهن تجسيد

باب ٢٢٢
 الزبير بانك خيرا الزبير مسكه الزبير كره دريا و ان نشيد
 و جيران و عطا الزبير كونا بهما زير بنوشته و باز زد الزبور
 كتاب داود و الزبور بارهاى آهن الزبور يلى الزبل لحن
 المزبلة جابجا سهين الزبانية دوزخ مانان و اجد هم
 زابن و زبني زبن دفع و منه الخرب الزبون زجر
 و از دجر باز زد انزجر و از دجر باز زد مشد الزجرة
 دميذن صوروان بايلى سحت باشد الزجل بانك كره

الأحمر يجيد من شحم الزئبق دوسياه برهم رسيدن زخف الصبي
مخبرها نخل دورش و مينة نخل الزجاجة والزجاج برهم
افنازلن از حوا و ترا حوا برهم افنا ذند زاجم عليه بس
وي در شدة زخرف البحر موح زذ الزئبق والزئبقية مست
وشبكاك دوسفند زرع كشت و بر و پائيد المزرعة
كشت زار المزرعة جمع الطاع بزر بكران جمع الزرايع
الزرق لبوذوم و مر ذكره چشم الزرقا لن الزرق جمع ارج
ازجاي برد ارج ازجاي بشد الزعارة بدهي هو زرع
بذواست الزعم سخن كعتن كمال زعم در ابيد و زعم ايلان
كاد الزعيم پائيدان زعم مهمت شدة وهو زعيم قومه
الزريق ناليدن زان كيد است الزلعة والزلعي نرد بكت
والزلعة باره ازشب ازلن نرد يك لرد ازلن نرد يك
شدة و نرد يك كد ابيد الزلق شوشن الاذلاق
تلكي و انه في موى وهو زير السورة الزمارة لوه الزمير
جمع زمير ناي زذ الزمار ناي نل ولا يقال للمراة زمارة
الزامرة زن ناي نل ولا يقال للرجل زامر ارسفت
الاشد دل بكارها كم المنزلة جامه در سر كشيده
الزمان روزگار الا زمينة جمع الزمانه افكار شدة
وجل زسن افكار الزيم انك نسبه او نه در شدة
و معروف بيدي الزهد دنيا بجاي بكة اشتن زهد

في رغبة شدة زهادة شتى زهيد اذل زهرة النار و شدة
الزهر المسمى افوزد الزهفة سناهم معروف زوق الباطل
نار استي زديدار شدة زهوق الزجج ملال شدة لجال الزئبق
نردوة كل الزيمت موبز الزجاج البينه الزجج كون نيزه
الارج مكان اسرو البرزقوى براهن و ما نسدان وقت الغرض
الى زوجهما زن بشوهه اذه شدة الزفاف عروسي كودن
زف بيوسيد زفقا الزفاق كوجه من سنه الزق خيلكي
ذل بزل مخبرها زليلا نل بزل خطاقت زلا ازل
بعضا نيد و در كناه افكند الزلزلة جنبنايدن الزلة
كناه والزلة النعمة وقد ازل البيدي كاد باوى الزلال
ان اب كه اسان جلود و رود زم مهار در كرد الزام
مهار شتر الزوج شوي و جفت يقال زوجا حيف نكل
واحد منهما زوج للاخر والزوج الصنف ايضا
الزوجة والزوج زن الزوجات جمع زوجة زن كاد
او را نزوج زن كد الزاد توشه زود بنوشه كد
تزوج توشه بركوت الزوج و دروغ و هر چه برستند
جز اخدا زور از بر خوئين نهماك الزوز لشي اذ و رعة
بركنا را بسناد الزياره بوسش زوتة بزيارة وي شدم ازلنه
عن الحان اجاي ببردم فزال شدة زوال وقت الزوال
كاه سلايدن افجاب ويقال ما زال مديشه مود و لا يزال مديشه

المسالك سيم: السبل السبل برده وروشتن السبل باران میان
 آسمان و زمین و السبل العین معروف السبل راه بزرگ و نوبت
 السبل راهها میان السبل غریب دست نهی و همان السبله راه کز
 المسبله بروت ستر بیوشنا یزد السبل برده السبله و السبله
 الخ تن بدان بوشنه گفته است در برده شد السبله نیکو کرد
 السبله حوش خوی بقال ملک فایح السبله ستر زمین
 و تخی السبله موضع السبله المساجد جمع سبله بنافست
 به آتش و تخی کرد و بر کرد السبله دو سبله سبله بر آوردن
 و بانگ کردن تخی السبله سبله و کل السبله ان بنشینه امین
 اقبالک بود السبله دلو بزل المساجله بالسبله بر آوردن
 در آب کشیدن و رفتن سبله آب و اشک رخنه شد سبله
 و بنح سبله السبله الغیث باران آمد السبله بنان سبله
 در دندان کرد السبله بنان وان السبله زبره فتم زمین
 سبله کشیده السبله ان ابراهیم سبله رامی کشیده سبله ناز
 کرد اسخت و سخت نیست کرد السبله هر چه حرام بود
 خوردن ان السبله جادوی سبله جادوی کرد و بفرقت سبله
 مفاخ کرد اینده طعام و شراب سبله سبله خوردن السبله
 وقت بام السبله سل السبله سبله بنر سبله السبله دوری
 مؤججیق دور است سبله و بعد اله یعنی دوری و هلاکة
 باز او را السبله کنار دریا السبله کونه روی و السبله ایضا

سبله برده و استسحق فسوس داشت مؤسخره فسوس
 کشنده است و سبله کی بدو فسوس کند للسبله فتح الحان
 و للمفعول سبله بنا و یستوی فیها المذکر و الموثق الواحد
 و الجمع مؤسخره فی العجل یعنی انک او را کار و یا بنده خواری
 و ستم سبله او را فغان بردارم رام کرد سبله السبله
 حشم اسخط سبله او را سخط علیه حشم گرفت برو سخطا
 السخافة فی خدی مؤسخره سبله حذ است ثوب سبله
 ست بان السبله بزغاله نورا و ده السبله کین و حشم
 سبله عینه خیزی دیدی کلامین داشت و فلات
 سبلت العین و قره العین ضده سبلت الماء کرم شد
 سبلت کرم کرد السبله در مانده و خودی ساکاره السبله
 دهجت کنار سبله المنفی در حنتی است در آسمان معتم
 السبله شش السبله فر و سبلت السبله اندوه خوردن
 با شیبانی سبله الکعبه خادمان خانه خدای و السبله
 المصدر السبله راه السبله انک اشکارا بیاید
 و بود السبله تن و کله کا و دشمنی و کرمی زبان
 السبله کو باب السبله بیرون آمدن آب از در شک
 السبله سبله در زمین کنده السبله جراج السبله
 جراج دان السبله زین و قد اسبله الذائبة السبله
 السبله زها کردن و سوی بشانه کردن السبله بجه کردن

وکلا با ویشتر جریه و سرخ بجز شندن سرد سخن
 بر وجه خویش را بدن وزه بافتن شرط فرودیدن و قد
 شرط السراط راه السراط بالوده المرحه رزد کارن
 السراط رزد و قد سرخ سارخ و اسرخ و تسارخ بشنات
 تسرخ الی الشربیه شنات السرخ ارشد در کشتن
 اسرخ کارن کاری کرد السرخه درخت سبه یقال
 اصنع من سرفه و بی دوده السرفه دردی سرفه
 بزودی السارق دزد سرفه نسبه بادزدی کرد
 اسرفه دزدیده دوش باز داشت السرفه حریر السطح
 بام سطح بکستر ایند سطح مامل کرد السطح رزه بوشه
 یعنی بر یک رشته کلا الساطیر افسانها السیطره بر کلا
 وجیره کذل الساطع آنک روشن می افروزد السعد نیک
 بخت و قد سعد سعاده اسعد نیک بخت کرد و سعاد
 و لا یقال مسعد استعد بر وینه دیداروی محسنه
 داشت اسعد یاری کرد در لیستن ساعده یاری کرد
 در همه چیز الساعده ارشن السعیر نرف سعفر نرف کرد
 تسعیر اسعیر آتش بر کرد سعفر بین القوم بدلونی کرد میان
 کرده السعیر آتش بر کرده السعیر دیوانی السعوط ان
 دارو که به بینی باز افکنند المشاعفه نزدیکی اسعف
 کاجنه کاروی بر او رد اسعافا السعافا سرفه سعل

بر فید السعف کسندی و مانند عام مسقیه السعف
 جامع کردن کج المسافات الزوالی سطح دمه خون دی سخت
 سقی و رکنه شده سفوفا السعف لاصی برامی شوند واحدیم
 سافر و خو سحر و نا جرح و صج و صاحب سافر الی موضع لدا
 بطلان جای شده سقرن لمرات روی رهنه در وی سافر بفرمان
 سقر بین القوم آمد و شند میان گروه صلح کردن سیفاره
 اسقر الضحی بام روشن شد السقیر بیغامبر السقر جمع السقر
 نامه السقره نامه مویسان السقم لشیدن و بسوزانیدن و سیاه
 کمدن سفق دمه خون او بزخت السقل بر بر سقل بز بر افکار
 سقل ناکس شده فهو سافل السقله ناکسان السقین و السقینه
 کستی السقین جمع سقرن سوهان سواد المشقن جوب سال السغه و
 السفا و السفا هه نادانی و بی خردی و قد سرفه سقر دوزخ
 سفق بیغناذ سفقوفا اسفقط یفکلند سفقط فی بیده شبان شد
 و اسفقط لیسر یفصح تساقط الینا الخیر اکامی ما افشار
 السفقط بداره جیز السفقط چه که از شکلی سفند و نان
 که در نون و افند در وقت بختن السقف آسانه خانه
 السقم بیماری سقم بیماری رشده سقفا و سقفاحه اسقم بیمار کرد
 السقیم بیماری السکب آب رخنه السکوب رخنه شندن
 انما السکوب روان السکون خاموشی سکنت خاموش شد
 السکنه الخ بهال خاموش شود السکرمستی سکر مست

شد

کرد
 آب
 شد

و هو سلطان و هم سکاردی و سکری از سکر بند آب سکر
 بجزه جششش پیش بسته شد سکر نیکو خیا و طعام
 السکر سکر الموت سختی جان لندن السکر خانه
 واحد هم ساکن السکر زن سختی فشتن در خانه
 سکن آرام گرفت سکن آرام داد حرف راسا کن کرد السکر
 استنلی و السکر فی القرآن قبل لها وجه کوجه الانسان
 ثم بعد ریح هفاة للسکر بیجا و درویشی السکر
 کارد السکر کارد کلب بر بود السکر خواسته
 ر بوده و ایخ شنده ارگشته باز کن در حرب السکر ایخ
 جنک بدان لندن الاسکر جمع المتبع سلاح دار المتلحه
 و المتلح جمع سلاح حدیث کرد اسکر الشریع شده و بیرون
 آهه سکر الشرف راجاه سکر الشاه یتلح بورت
 باز در و بیرون آورد و منه السکر خانة کما وه
 لا دران از جامه بیرون آید شتی سلس اسان سلس نرم
 خوی شد سلاسه سلس البول موسته جلدن بول
 السلطان و السلطنة بادشاهی و زور و السلطان
 بادشاه و حجة السلاطة در از زبان السلیط بر ما شتن
 و جیره کردن السلعة احراب السلع جمع سلف الشی
 بلذنته اسلف سلف داد و از پیش فرسناک سلف از
 از پیش شد السلف خرید و فروخت ناز و زکی سلف الرجل

بدران مرد الأشلاف جمع السلف هم د اما سلق زبان آوری کرد
 سلق زبان آوری کرد سلق بدیوار شد الیض المتلوق خایه
 جوشانیزه السلق جفند رنگ در راه رفت سلوکا و در
 راه آورد سلق المسک راه المساک جمع السلق رشتند
 بر و ازین السلم اشقی السلم سلف السلام فرمان برداری
 السلامة استخاری سلم برست سلمه برهانیذ او را
 سلم الیه بر و سبر و سلم منه بدرفت سلم علیه سلام
 کرد بروی سلم اسلام آورد و فرمان برداری کرد و سلف
 داد و بسبر و سلمه اشقی کرد با وی تسالم اشقی کرد
 یا یکدیگر استسلم کردن نهاد استلم الحی سنک بر ساید
 یا بنو سیده السلم نردبان السلم شجرة التمت رفتن راست
 سنج رشت شد فموسج و سنج السمع دل فراخ و قد سنج
 سحابة سحابة از رم داشت او را سحابة سحر بازی کرد
 و غافل شد و سمر د سمود السکر حدیث شب هو سیر
 و ساسر هم حدیث اوست و قوله تعالی سائر السمار
 واحد ازاد به یلع الاسیر قدم کنون السرا کدم المسار
 میج آهین سمع شنید اسمع بشنوایند استمع الیه گوش
 بازوی کرد السماع جاسوس السمع نام نیک مردم السعفة
 نام رشتن السمع و الیسمع گوش سمن بلند شد السماف
 معروف السمل ستمبر کی جزو بالان السمل طی السمل

السُّهْلُ جَمْعُ كَمَنَةٍ وَقَالَ ثَوْبٌ اِسْمًا وَمِنْ اِسْمِ اِسْمِطٍ اِسْمًا
الثَّوْبُ كَمَنَةٌ شَدَّ وَكَمَنَةٌ كَرْدٌ سَمَلٌ جِثْمٌ وَكَذَلِكَ السُّهْلُ جَمْعُ
السُّهْلَانِ جَمْعٌ وَقَدْ سَمِنَ السُّهْلُ دُونَ كَادٍ وَكَانَ سَمِنًا سَمَخٌ
بَدِيدٌ رَأَى سَمَخًا السَّمَخُ اِنْ جِيءَ لَهُ اِذْ سَمَتَ رَأْسًا
دِرَايِدَةً يَمِينٌ بِهِ وَضِدُّهُ البَّيَاحُ السَّمَخُ اَصْلٌ وَكَوْهٌ
وَبَنُ دِنَانٍ وَمَوْكُومٌ يَمِينٌ السَّمَخُ سَمَدٌ وَاسْتَدْبَحْتِ
بِازَاكِهِ سَمَدٌ فَرَادِ بَوَارِكٌ اَشْتَدَّ السَّمَدُ مَعْنَى كَرِهَهُ
السَّمَدُ بِاللَّشْرِ يَزُولُ اَلْاَسْنَاكُ حَيْثُ اِزْجَى بِاللَّفْتَيْنِ الْمَسْتَدِ
اِنَّكَ دَرُوعٌ نَسَبْتُ كَمَنَةً قَسَمْتُ بِرَبِّهَا اَشَدَّ السَّمَامُ لَوِيحَانِ
الْاَسْمَةُ اَجْمَعُ الْقَسْمَةُ سَالٌ زَدَّ شَدْلًا وَكَرْدِيْلًا اَسْبَبَ
بِسِيَاكَلْتِ هُوَ مَوْسَمٌ بِبَعْضِ اَلْهَاءِ هُوَ شَاكُ السُّهَالِ وَالسُّهَالُ
فِي ذَوَابِحٍ قَدْ سَمِعْتُ وَسَمِعْتُ السَّاهِرَةَ رَوَى فِيهِ السُّهْلُ
اَسَانٌ وَقَدْ سَمِعْتُ سَهْلًا سَهْلَةً السُّهْلُ زَمِينٌ نَوْمٌ السُّهْلُ جَمْعُ
السُّهْلِ دَارُورِي كَشْكُمٌ نَوْمٌ كَذَا الْمَسَاهِلَةُ سَازَكَارَكُ
السُّهْمُ نَهْرٌ وَنَهْرُ السُّهْمَةِ هُوَ بِنَا وَنَدَى السُّهْمُ لَوْنُهُ رَوَى
بِكَشْتِنِ سَاهِمٌ بِاَكْسِي قَرَعَهُ اَقْلَمَهُ السُّبُبُ رَسَنٌ وَيَسُوْنَدُ
وَهَرَجَهُ بَدَلًا كَارِ سَمَدٌ وَقَدْ سَبَبْتُ قَسْبِيًّا بِالسُّبُبِ
دَشْنَامُ سَبَبْتُ دَشْنَامٌ هَذَا السُّبُبَةُ بِاَزَلْفَتِي رَشْتِي
السُّبَابَةُ اَلْكَشْتُ خَدَايَ فَوَانِ سَخَّ اَبٌ رَحْمَتٌ وَرَحْمَتُهُ
شَدَّ سَبَبْتُ اِسْمَةٌ قَسَمْتُ شَدَّ السُّبُبُ بِنْدِ مِيَانِ

دَوَلُوهُ السُّبَادُ مَسْتَوِيٌّ وَبِنْدِ كَاهُ اَشْتَدَّ وَهُوَ سَدِيدٌ
السُّبَادُ فِي الْعَبْدِيْنِ الْكَثِيْرُ رُوِيْكَ اَلرَّسْمُ نَهَانِي وَنَجَاعٌ وَخِيَارٌ
وَمِنْهُ السُّبِيَّةُ لِجَارِيَةٍ وَقَدْ قَسَرِيْ وَأَصْلُهُ قَسَرُ الرَّوْرِ
وَالْمُسْتَرَّةُ بِعَرْمِي السُّبُرِيَّةُ رَأَى نَهَانِي اَسْرَى بِرَشِيْدَةٍ كَرْدٍ
وَأَشْكَارًا اَدَسَتْ شَاكِيْ لَدَى شَرِيْكَ اَشَدَّ وَهُوَ مَسْرُورٌ
السُّبُرِيَّةُ لِسِي الْاَسْمِيْنِ جَمْعُ السُّبُرَةِ نَافِ الْاَسَارِيْرِ بِرَحْمَتِيْنِ
بِيْشَانِي جَمْعُ الْاَسْمِيْنِ اَسْفَ اِلَى الدَّنَاءِ فَنَسِيْلُ كَارِ زَشْتِ كَرْدٍ
سَقَفُ بَرَلِ فَوَا وَمَا شَدَانِ بَا فِتْ يَسِيْفٌ وَسَقَفٌ يَسِيْفٌ
بِرُدْهَالِ بِيَكْنَهُ السُّقُوفُ اِنْ دَارُوِيْ كَهْ بَادِ هُنَّ بَرَا كُنْتِ
السُّقَّةُ لَوَجْدِ رَاهٍ وَيَسُجُ دَرَمٌ وَرَشْتِنَةُ خَوَابِنِ الْاَسْمَانِ كَوَجَكِ
كُوْشَرِ اِسْمِكُ اَلْمَشْدُ السُّبُلِيْلُ فَرَزْدَسَلُ السُّبِيْفُ بِكَشِيْدَةِ اِسْمِكُ
السُّلَالَةُ اَبْجُ بِيْرُوْنِ كَشْفَتِ اَزْجِيْرِيْ جَوَلِ اَبٍ وَمَا نَدَى اَنْ تَسْلُوْا
دِرَسِرُ كَيْدِيْلُ بِيْرُوْنِ اَمَلَنْدِ السُّلَّةُ سَبِيْدٌ وَدَرْدِيْ كَرْدِيْ
السُّلَالُ وَالسُّلَالُ بِيْمَارِيْ اَرَاكُ اَقْبَسُ السُّلْسَلَةُ زَجِيْرُ السُّلَالِيْلِ
السُّلَّةُ جَوَالٌ وَرَسْلُ السُّلَالِ اَبٌ رَوَانِ كَرْدٍ وَيَسُوْنَدُ كَرْدٍ
وَمَوْسَمُ السُّلْسَالِ اَبٌ وَجَمْرُ كَرْدِيْ وَانْ كَلُوْرُوْ شُوْرُوْ
السُّمُّ زَهْرٌ وَسُوْرَاخٌ سُوْرَانِ سَمَةٌ زَهْرُ كَارِ اَوْرَا فَمَوْسَمُومٌ
السُّمُوْمُ بَادِ كَرْمِ بَرُوْرٍ اَلشُّنَّةُ رَاهٌ وَفَرْمُوْدَةُ رَسُوْلِ صَلَوَاتِ
عَلَيْهِ وَكَرْدَةٌ اَو السُّنُنُ جَمْعُ السُّنَنِ مِيَا فَوْرَاهِ اِسْتَنْزِ سُنْتَهُ
بِرَاهُوِيْ رَفْتٌ وَقَدْ سَنَنَهُ الْمَسْتَوْنُ كَلِ دِيْ كَرْدِيْهِ وَرَحْمَتُهُ

جيز

جمع

يقال سنّ الماء اذا صبّه صبّاً سهلاً السين دنان وناذوساك
الاسنان جمع المنس بسال برآءه وكاودوساله المنس اذسان
السنان هن منزهة الائمة جمع السني ما تدر لا سيما كنه جنان السوا
بنى السني بساء بدشد اساء بدى كرد اساءه اوراندر وكن
لرد السنوة كار زشت و عورة مرد وزن السنو ادسياسي
الاسنودسياسه السنود جمع اسنودسياسه شد السنو اذره سياسه
وتن وورشا السنو اذرى رسنا بنى السباد محمته وشوهر
وفولجه ساجيما دة وسودد امر من شد والاصل سودة
فقلت ذاك اوزيدت ذاك اخرى السورة نيري جين
السنوار رو الاشوار دست اورخن الاسورة والاساور
جمع السنور بدوار برشدن السنوز بارو وسنونة الغران
من هدا ومن قال سورة ميمونة معناها قطعة من
الگران السباسة كار كره راندن وقد سأل السنور
السوس عاكة وشبسته في درغله افند السنوظان زايانه
السياطن جمع ساطيا ميمت الساعة هذام ودرستين
سناخ روان شد سونغ روان كرد اساع كلو فزو برد
السناخ لواردن سوف لزانكون در سونق وساوت
امروز فردا كرد المساندة بدوري رام السان جينه ديوار
ساف بيويذ ساق براند سونقا السيقنة جهاراي
كافغارت بيا زند السنوق بازار زياد ويونق السنوق

بازارى السنوق بازار جسنن السنوقه رعيه ومرحم زياد
دست الساق ساق باي السيقان والاسواق والسنوق جمع
السنوق بست السواك معدوف وقد اسنال سنول وارات
السنوم فزدي كردن درهما جيزي وورج وفوزي نمودن
سنوم دشان كرد السببا فشان السنومة فشان در
ساق جهه كرد السامة جهاراي جهه كنده سجا شيبا لبيد
السجا يجمع السجا بندنامه السجا بيل سجا بيل وامنه
ان رنده يذوينه السجاية السجاية السجاية دل فراخي
وجوانمزدى ومو سخي قسحى دل فراخي نمود السرى سمتر
وجوى خرد وقد ستر واسترى بر كز بد سخطا عليه ستم كرد بروي
ويجوى بخت السلو خوش منتر كستن سلى قبلى وسلايسلوا فخر
دل شد سلوانا السلوى سمانه وهو طابير السماء اسمان والجمع
السموان وبيع لند وبارال السجى والاسميعة سجا البلد شد ساجى
بالسجى بر ابرى كرد در بلندى الاسم نام الاسما جمع الاسماك
جمع الجمع سحى نام رهاذ وبنام خواند تسمية السنة سال فخط
السينون جمع السنو خط سمانا غل شد سبب جهاراي باجره
فساب انساب آب ومار رفت السايبة ان ناقة لافرو
لذا سندن ناجان فواسنى جهه كدى بسبب ندرت
كه كرده بودندى السبب دهشنة ساج در زمين رفت
ومو سجاج والساج الصاجر الساحة سبال سرى السج

اب روان

سندت الدابة برفت ساروسه براند السيره ووش السيره
السيارة ووه كان السيره والشمس السيره والاشيا
جمع سائل الما برفت السيل روداب سبي بده بيا ورد سبي
برده السدي دهشتنه وقد اسدي اليه والسدي برفت
جمله وقد سد الثوب ابل سدي شتراني لا كد ان سدا
سري ليل او اسري هشب رفت والاسم السري الساري
شبه دوو والجمع السرة السرية كروي ازلت كرمقار
جها صد السارية سنون اسري عنه المة انه و
سعي هشتا فته واهد وشد لرد سعيًا وسعي من القوم
مبان كروه بد رفت سعاية الساعي عامل زلوه المناة
كارنو المساعي جمع سعت الرخ الشراب با كخال بر بال برد
سعي اب داو سقيًا استسعي اب وباران واست وعلز استفا
رفت السافي البشرب دهد السقاء الملب دهد السفي
بهر ازاب السفاية يمانه وياج ازان اب خورند السفايشك
اب الاسفينة جمع الساقية بجوي خورند السنا بلندي السنا
مقصود ووشناي اسني لمداد اسني له شيا اوراجري
با كه سني ركناف سوي راست لرد ويا فريد استوي راست
راست شده وقصد لرد السوية راستي السوي تمام خلق
وترج رست الصراط السوي راه راست المكان السوي
جاي بسان سوا الشئ ميان جبر سوا السدي كذا وكذا

يكسند زرديب ن سوي جز هذا لا يسوي ولا يساوي
ابن ان يزد السويان بهراهن السرايل جمع السند زرديب
الاستبرق ديباسنر السرايق سدا برده السلسيل والسليم
دو چشمه اندر سشتن السرمه ميسنه السنبلة خواسته
السيمور زكبه السرخان خرجك السيم نجه السوي كل
به السفارح جمع السراويل شلوار السرايام سرا ما اليك
كل السرداب معروف والكسر هو الفصيح سبنا نام قبيله
است استبرق يا زينه سندا وامن باز شنه ٥٥

باب الشيب

شيبن جاي كان در طباب مؤنث بهند جنانا نعيمناش
عينها وچيدش جيدها شيبزي ارام شد و اشاره عبرت شام
قومه نه نخسنه و ذوهوشيوم والشوم الاسم اصحاب
المشيمة كروه دست جب الشال كار ورك اشك الشيون
جمع قشبت به جند در زلا الشير يدست شبع سير شيد
فهوشمان الشبكه دام الشبال جمع شيبك درم سبوت
اشتبك و شيبك درم بسوسنه شدا اشبل عليه مهران
بروي الشبل بجه شير ما شيم سرد اشبه واما شنت شبه
جبري كجيري مانده لرد قشقه مانده شدا وماندي كورد
قشاهنا واپك بلك مانسند اشنبه بوشيده شدا العجينة
برشيدني شبه الشئ وشبيهه مانه جبر الشبه بخرج ازان

اوانی کنن شتم دشنام داد و الشیمة انتم تشانما دشنام
بهم اذند الشیخ الکلال شیخ و شاخو حصوت کرد تشا جروا
و اشبحی فایم در او کتند شیخ بد رخت بنشانند الشیخ
درخت الاشجار جمع الواحدة شیخ به الشیخ عده دلیری الشیخ
دلیری و جمع دلیری کرد الشیخ اذروه بیوسنه الشیخ
و الاشجان جمع و الکلام ذو شیخون یعنی بعضی به بعضی میاورد
و به بیوند و از لونها بود شیخ بد کونه شد شیخ نیز کرد
تشید الشیخ اذ جهل کرد که ای الشیخ دوری شیخ دور و شیخ
خون اوز شد الشیخ بیه الشیخ او المشاخنة دشتی شیخ براد
و براند الشیخ براده الشیخ کرومی میامم شاه داند شیخ
خون از جرات برت شیخ الشیخ من الاشخاص و الشیخ جمع اشخاص
بفرستند شخص برت و چشم بلطاند و از جای برامه شده خیره ماند
فموشسته و شاد و الشیخ به برست شرب باز خورد شرب
الشرب نصیب از شرب الشرب کرمی سیلی خورد و اجولم
شارب الشرب سیلی و هجم پاشامند المشربه اخی بدان
شرب خورد الشرب بمحور الشرب المنس شرب بسیار
خورد شرب قلبی جب کذا در خورد دازه شد اشرب اب
ببغشت شرب بیامخت الشارب برون الشرب بند
و کشاد خرج و مانندان الشیخ روحن کجند شرب الکلام
دوشن کرد انشع صدره رودش شد شرب اللحم کوشنت را

باره باه لا شرب الشیاب غابت جوانی شرب پرالنده کرد
شرب کرد و النده شد الشیخ برانده الشرب و رونده الشرب
بد فوی و قد شرب شرب اسنة الشرب بیال لردن و نشان
انشراط الساعة نشانها قیامة شرب و انشراط بیان است
المشرب و شرب جام شرب فی الماء و غیره در میان شد شرب
و بدید لردن شرب ما هیان انکار دریا امده هویدا
الشرب و الشرب کما لیدن الشرب کیش و الناس
هذا الامر شرب بلسان شرب کما اجس ترا الشرب
شاه راه اشرب در فاشاه راه لرد و نین بر کسی است کرد
الشرب بزرگی شرب بزرگ شد شرب بزرگ کرد الشرب
از بالا در کیت الشرب افروشته و کما شته الشرب
ککر کوشکها و مانندان الشرب و الشرب جمع اشرب
دوش شرب شرب بمشرب شد شرب بالماء در کلوش ماند
الشرب و المشرب اجماله اثناب براید و يقال للشرب
ایضا الشرب عند طلوعها الشرب انما ذی شرب انما شرب
مومشرب الشرب انما الشرب دام الشرب دوال فیلین
الشرب از دوری شرب از و شد فموشره الشرب دوال
فیلین الشرب جمع الشرب دور الشرب کما رو ذ
الشرب اول برک بیرون اید از شرب شرب الشرب
و الشرب کما الشرب هاجسته شرب بر و نیمه بار کرد با کسی

ق

ک

الشيطان ديوان الشياطين جمع شيطان وورثه الأشقياء
أوردن وبدو باز شافتن و قبيله بزرك كسعت ياره
ياه كره الشعيبة ياره اي از جنك الشعب در عاله در كره
الشمات جمع الشعث خوريد كي وبر الكه في شعيب بركه
شد و كره الود شدم الله شعته حد اي كاي بركه او هام
افكار شعربدانت و شعركت ليت شعري كاشكي دانست
اشعرا كه لاد و لو هان شتره بان جون الود كره الشعث الشئ
سوزان در دل كوت شعائر الله شفا نفا خد اي جمع الشعث موي
الأشعار و الشعور جمع و الأشعار ايضاً جمع الشعث المعروف
الشعارة جاهه زير من الشعيرة هو الشعيرة اي هو الشعيرة اي
الشعيرة سناره معروفه شعفة الحب بيلا اي دل رسيد الشعفة
كه الشعف بجيري بر اشفتن و فلا شعف به وهو شعفون به
اشغل برسوفنه شد و سبيدي در موي بيد اشغل الشعلة
برخش آتش الشعف فتنه الكعب شعفة الحب دوستي
بمیان دل رسيد الشفاف بوست دل اشغل مشغول كره
شغلا اشغل به در خورشون كره اشغل كار المشغال جمع
الشفاعه بي را خواست كردن در بيكي جستن ديكرى
شفع شفاعت كره شعف سفاعت بذيرت و الشعفة
اسم الشعف جفت الشعفة تمار خوردن اشفع عليه
تبار خورد اشفق منه از و بر سبب الشعف اي روشن افتاب

ش

ع

وسر خزان در اول شب الشعفة لب الشفلا جمع الاشعفر سرخ الشعف
باره اي از طلي الاشفاض جمع شعف و له سبار داشت شعف
وشعف انا التشان بزفني بايلد بل لردن فوشكس زفواست
الشكل مانده شاكل و اما فاست الشكل قشك كل نازك
اشكل بر شبيده شد الشاكلة قوي موي عمل على شاكله
راه كار فويش زفواست المشاكلة فاست في الشتات
خوم شدن بيده دشمن و قد شمت به شمت الغاطس
اوراد عالقت و بالسين غير المعجرفة شعف مانده شد
الشامخات كونه بالنده شد و قشك له جابول بر اينست
الشمس اذ تاب الشمس اذ تاب برست الشمس به جشم شدن
اسب واستر الاسترط و موي الشمع موم اندوز امراه
شموع بازي كره شمل همه برسيد و الكدر افصح اشمل
عليه لاد و رامة الشمال قوي الشاميل جمع على غير قباير
و الشمال دست جب الشمال بافي لاد دست راست
جون روي لاد لعيد داري مشني دشمن داشت شنانا الششخ
بوست مردم بيك بركه آمدن الشنار اهو الشناعة زشت
نامي و موشنيغ و الشعفة الاسم و قد شنع عليه قشنيغ
الشف لاد اي و ناوشني شنيغ او را دشمن داشت الشنث
زركوش الشمباب باره اي آتش و سناره اي جيب رود جون
آتش الاشتمب ركي سبيدي غلبه دار دشمنه حاضر آمد

وكلاه شهاذة ذوق شهيد وشاهد والشهود جمع
الشاهد الشهيد در راه خدا كشته شده الشهادة جمع
المشاهدة المشاهدة جمع شاهدا ديده مشاهده الشهادة معرفة
الشهادة رسواي شهرت شهرت كشيده ومعرفه در شهرت معروف
كرد و معروف شه الشهادة التتموز جمع التمام
بمزد فاذن ما به الشهيد اجزايك من الشهادة دل شق
در كاره مؤشهم الشباب والشبيبة برناي شبت برناي شه
الشباب برنا الشباب ابي الشباب جمع شبت الشاعر بالمرأة
هر زن و حال خود در عشق باوي گفت به شعر قشيبا
شبت بر النده كرد شبت بر النده شه ولزم بيفشار
شقي شقيت جيري بر النده و اشيا شقي شقان ما بينهما
دور شه اخ بيان اي شان است و هو بمعنى شقت اي
تفرق الاشقات كروهما الواحد شقت الشقة شكك
سر الشجاج جمع الشخ ينازندی وقد شخ به شخ وهو شخ
تشاكا و الكد يك كيلي كرونه در جيري المشدة شختي
شه ديشده فهو مشد يد و اشتد سحت شه شه دسحت
كرد الشد يستن شه كيشد يست المشدة ميان
بند ال شد غايت جواني و سحتي ان الشدايد سخيها
الشد و ذنباي موشاد جده است الشد بهدي
هو مش الناس بزمه ما نست و ملوئ اشدر رجل بشر بر

بدن او كسبت شرت ته بدني او شلسته شه الشر والشرار
برخش آتش شط دوو شه الشط ط جيري از انداره بهر ان
وقد اشنط الشط كمار و ذاشط هو ركذ الشعاع
برنو و نور اقباب الاشعة جمع الشععة شتاب امجنر
باب الشيف الفضل والنقصان مع الشفاعة باقي جيز
شفعة المرض يجاري او را بكة اخت شي شفاعة سحت
نك و روش و يقال ثوب شيف الشق يد و باز شقا فنش
الشق نيمه المشقة والشق دشقار الشقة راه دور
و بان ي از جامه شق و شقوف و اشقوف بشقوف اشق
شكافنه شه شق دشقوار شه و عليه دشقوار كرد
شاق بالكي دشقوارى كرد شقافا الشقوف بر اذره
الشقيقة درد نيم سر الشك كمان وقد شك فيه شك
بكان افكند الشكة سلاح الشيل ستي اندامها فلو
اشل و بي شلا شتم بيويد شتم و الاشم بلند بهي
ولهي لند الشم رجم الشن شك كمنه الشنان
شرب رخت شن كليم الخارة ايماننا غارة كرد
الشوب امجنر و قد شابه الشور المكين كرفن يقال شرت
العسل اي استخر جنته شقاور بالكي مشورت كرد
فنشاور امرهم شورى بينهم يعني مشورة مي كردند
در ان مؤمنين بر الامر و دستور بهر شاه است اشار

إليه بیده بدست فاموذ اشاره تشویر شمع داشت
 تشویر شوریده کرد تشویر شاقیل کلمه مؤلفه
 الشوط مثل الشواطی زبانه آتش تشویر آرزمنه
 الشوق آرزمنه شاق آرزمنه کرد اشفاق الیه
 آرزمنه شد بوی الشول خارمه شیدت رجلا جار
 در بای شد ذات الشوکه خذاوند سلاح شاک
 بفرشت شاک زشت شد شوّه بیکه بکرک انشاء
 بزیرا کوینه و مان را کوینه الشیاء جمع الشاء و
 به پیش افتادن و هو بقیه الشاء و الشاء و
 الاشیئ جمع اشقی دزدستان شد شینا زستان
 کج و در روز کار فی ط شد الشجر اذوه الشجی اذوه
 وقد شجی شد اجیری از ادب بیامخت و هو شاک
 شقی بدخت شد شقوة و شقاوة فهو شقی شقا
 کله لادشکایه اشکی کله آورد کله بیداشکی
 بنالید و کله کرد و الشکوی الاسم المشکاة رذن
 المشکو باره ای از کشت یا اندامی الاشداء جمع الشوّه
 آرزو خواستن اشتمی و فشری آرزو کرد مؤشری
 سخت بار روی آورنده است سفا خواست پیشا
 المشیة خواستن الشی حیر الاشیاء جمع شایب
 بپرشد فهو اشیب علی غیر قیاس و شایب علی

انقیاس است ب و شیب بپر کرد الشیب و المشیب بپر کن
 الشیح درمنه شاخ بپر شد الشیح بپر و خواجه الشیح
 و المشیح جمع المشایح جمع الجمع شاد و شید کج کرد
 اشاد بکسره بلند کرد اشاط دمه هوشن حرکت
 اشتیاط عصبانند شد شیع عنه شحوصه چون
 می رفت باره ای اوی رفت قشیعاً شایع یاری کرد
 الشیعة هم یار دم زور شاع الحبر اشکارا شد الشاع
 ناخشیذه الشیمة فوی الشیم جمع شام شمشیر کشید
 و در نیام کرد و جاه نگاه کرد ناکی بارذ الشامة قتال
 بروی الشین اهو شانه او را زشت کرد شچی بالشی
 در کوش تا اند الشچی اخی در کلو مانده شری بینم الشر
 به سندی افتاد شقی من المرض از بیماری گریخت کرد
 شفا شد شقی و استشفی اذا از دشمن دست و ما بقی الا
 شفا بماند جز امدل الشوی دست و پای و الشوی
 کار آسان الشوأة بوسست سر الشوی جمع شوی روان کرد
 الشواء بر بیان الشو ابرمان اشماز باز هم آمد و باز
 رسید اشخی بلند شد شری و الشی بشله و الشوی
 شستن الشردیه مردم اندک الشعة و الشعوذة
 دست سبکی کردن الشری کوسنت بیابانی شعوبه ترک
باب الصاد

صفة العطاء انك اذا تميزت الصراخ اذ صاع بيعة
 الصراخ افناده الصرع مع صاع شتى كفت صركع
 المصراع لك درو مصراع البيت بعة بيت صرف باز
 كور ايند ايصرف باز هشت صرف آمد و شند فمرد
 تصرف آمد و شند كرد الصرف زياره و تفصال از و هم
 بريله يك صرف الكلام سخن از كوندى بالوندى كرد ايند
 و مئة الصرفة في صفة الغران صرف الدهر و شها
 زمانه الصرف التوبة و الجملة الصيرن خالص الصرم
 برين صرم بيري ايصرم برين شد تصرف الشف
 ما كبر شد الصرم درو بشي المصرم درو بشي الصرامة
 كالتراي الصارم بران الصيرم شب و روز و هوزن
 الاضداد الصرم المصرم بريدة الصرم جم الصعب
 دشخوار صعب ضغونة و استصعب دشخوار شد
 صعب يالا بر شد فضا عدا يعني اخ بالا ان اضعد
 در زمين رفت الصعبة خال بر روی زمين و درى بين
 العذاب الصفة سخت تصعد على دشخوار شد برن
 الصعد آه بر كشدن الصعود باي بالا و لوى است
 در دوزخ صغر خده روى كرد ايند صغونى هوش
 شد و ممد الصواجن آوازه هاى سخت الواحدة فضا
 الصغبر لوجك و قد صغر صغر لوجك لانتصفر

جعد نمت از صغرة دناءه لاجل الصغار جمع الصغر
 و الصغار خوارى الصاير خوار صغ عن ذنبه در كشت
 تصغ بهز و هيد صالح دست در دست كسى اذ صغ
 روى كرد ايند صفحه الشى روى و كوار جيز الصفة
 جيزى از من باشد از امن و سنك الصفة ده شسته
 و بنده اصغ جيزى دار صفة بست الصفر نمت
 صغرى شد الصغرة زردى و قد اصغر و هو اصغر
 الصغير و از لب الصغرة روى الصغار روى اصغ
 سبلى رذ الصغمان سبلى قول الصغاعنة جمع الصغور
 دست بر وزن به بعة اصغق القوم متفق شد
 الصفاقة شى شرمى ثوب صفيق منكفت التصفيق
 دست بر وزن الصافيات اسبان بوسه دست باي
 ايسنا كه و بر كنار سم چهارم الصقب تزديل الصقر
 جزل الصقع كجده شمرها و ديهاله بهم باشند
 الصلب بشت الاصلان جمع و الصلب سخت و قد
 صلا بة صلب بردار كرد الصليب جليبا صلح
 نيك شد صلاحا فموصلا اصل صلح صلح و المصاحبة
 دارنيا للصلح جمع الصلح اشقى بالى صلح اشقى كرد
 بالى صلح الاصلح كرى كراصلح الحارون
 بسك رسيد و اتش از اتش زنده به نيامد الصلح شد

سخت

ودرختان المصع وخب الصلغ ودرخت
 واندک خیری تصلف لاف زو الاصلطام از سخ بلندن
 الصنغ خاوشی و قد صنغ الصالح سوراج خوش الصند
 السید الذي يحتاج الي غيره في الامور والذي لا يفت
 له صمد قصد لرد الصنع معروف صنغ بكر صنغ
 الصانع دست دار الصنغ جمع المصنعة عرض بزرگ
 وکارگاه المصانع جمع الاصطناع یعنی کردن الصنیعة
 کار نیك الصنایع جمع المصانعة کاری ببران رشوة
 دمی تا بکار نرد التصنع خوشش برار استن الصناعة
 پیشه لاقتن الصنغ گونه ای از هر چیزی الاصناف جمع
 صنغ گونه گونه کرد و صنیفا الصنم بنت الاصنام
 جمع الصنم خسر و الصنغ خوش یعنی فاخر زین صمغ
 بگذرا ایند المصاهرة وصله کردن با کسی مدح الصنا
 سختی آرزو مندی در جبل صنب الصنابة باز مانده اب
 وجزان صنب بزخت الصنعة لدرستی الصیح درست
 صح درست شد صح درست کرد الذراهم الصماح
 درمهای درست صح ک شد الصاحفة قیامت
 صد عنه برکنشت صدود او صد او صد عنه برآیند
 صد الصد نزد یکی صد یصد یصد یصد الصدید
 زرد آب صر بیست الصرة بانک کردن و جماعتی مردم

اصغر برشا بیستاد هو مصد الصر برادار قلم ودر الصرة
 آن خفته که زرد را بجا کنند و سرش به بندند الصرة جمع
 ناکرده الصر صر با دسر الصر خشک سرفه الصر رشته
 درخت و مردم و مانند ان الصغوف جمع اصطف بصف بیستاد
 الصغیف بهار خوش الصغیف زمین هامون الصک جگ ببران
 صک جگ خوشت و دستت بر روی زدصل اللحم کند
 الصلیل آواز جرس و مانند ان الصلصال کل خشک صمغ
 صمما الصم ک الصم جمع تصام کی نوذ صم عمل المام بر کار
 بیستاد و هو مصم صم الشی بر کن بند جز فنة صماد
 اشونی سخت الصمة د لیر الصنان کد بغل و هو مصن
 الصواب انداختن راست الصاب راست انداخت
 وهو مصیب و اصاب رسید و یافت و خواست المصيبة
 اندوهی که هاردم رسد المصیبات و الصایب جمع الصیب
 ابوک باران دارذ الصوب راه و باران الصوت بانک
 الاصوات جمع صات و صوت بانک کرد الصیت نام برفه
 الصورة نشان روی وان تن المود جمع الصور مثل العرن
 نیخ فیه اسرافیل بعث الموقی صور بنکاشت تصور
 نکاشه شد و روشن شد ما د بحسب ایند تصور و بان
 پان کرد تصور و یصیر الصاع و الصواع بیانه الصاع
 بخ رطل المصع جمع و قدم حرف اللین اصاع سبل برفت

صاح کرد و صیغه الصائم من الصيام بنا و در کلمه
و نشان الصوم چشم کسند اصوات جمع صالح علیه بروی
بجست صواک و صیبا اصام الشی استوار گشت و پیشتر
و صام روزه داشت الصوم و الصیام روزه الصوم کلیسبا
الصون بایدن و نگاه داشتن صانه نگاه داشتن او را
صیانه الصیوة آرزو مندی صبا صیوا بدل کسب کرد
تصبی آرزوی کودکی در و الصبی کودکی الصبی کوزل الصیبا
و الصبیبة جمع الصبا باره از من نیست جهل روی در لجه
داری طحان سکره مشیا رشاره و مواضع اصیبه السماء
آسمان بال شد و يوم صحو که ابر شود صری به مست المضار
ان باقه که بسنا نش به بند ناز برک و بر شرب باید اصغی الم
گشتن زوی کرد صغی البیه روی جسیب صیغی و یغفوا
و صغی لعه صاعیه الرجل مردم که بوی موهنه باشند
الصغوی البیل صفا بال شد صغی بال که در اصطغی بر لیه
صافی دو سنی کرد بالسی الصفا و روشنی صغوة الشی
و صغوة بر لیه جین الصفا و الصفاوان سنگ سخت
الصفا و المروة دوه اند که الصلوة ناز و گشتن الصلوة
آتش صلی سوزنه شد و در آتش شد صلی نماز کرد و درود داد
و بسوزانید اصطغی با نش کرم شد الصنوع شاع لی ازین
درخت دریا براید الصنوان جمع و برادر صاع بال کد

اصیبه بال اصباح المے گشت بروی لود صا کنجیر لرد
الصید نجیر الصیاد نجیر کل المصید نجیر کاه صا
البیه بازوی آمد صیرورة و صیرا و صا گشت صیر
کرد الصیر انجاد بازوی ایند الصیف بهار صاف بهار کرد
اصاف در بهار شد و فی مثل الصیف صیغنت اللین
بکثرنا مخاطبة باید گشت لیل الاشمال تخلی علی اصصیفینا
الصدی قشلی و بوم و او را از لون شنود صد گشتند
فروضه یان صد گشت کونت تصدیه تصد گشت
در پیش آمد الصیصیه بنا ه و خار بر سر پای فروه و مالو
و بی الة للحاکم الصیاصی جمع الاصع اکشت الاصاع جمع
الصعلول دروشی اصیح چیز نازد الصعالبک جمع
الصیلکان بیلور الصیاد لة جمع الصیقل انک امن
روشن کند الصولجان حودان الصوالج جمع الصومنة
جایگاه عبادت الصواع جمع الصلصلة اواز امن
و پیرایه الصهباء امی الصنوبر درخت نوح اصلت شمشیر
باب ۲۲ الضار
الصییل نزار الضان میشنه کسند الضیح صیاح دیدل
است و آواز نفس او در د و بزل ضمیر با هم جید الضار
دست در بسنه از نوشتنها الضیط نگاه داشتن ضبط
الناجیة و غیرها نگاه داشتن الضیح کفار ما ده

الضبع میان بازو اضطبع در زیر بغل کت الضبع
 و فرود تزان غضن گویند پس کشخ ضبنة الرجل که مرد
 کجاست متوده شد ضبع سسته کاری که در اضطبع
 بر بهار رفت رجل ضجعة که بسیار تسمه الضم لوی
 الطیخ خنده صحت بخندید زون حایض شد اطیخ
 خند اینده الضم بزل و تناور الضرب زدن و کوندی اجری
 و مرد سبک ضرب بر دو فیه در زمین برفت ضرب با
 و شتر شتی که جبر انما و ریتن کست از در ضرب با ناظر
 علی اقریه کوا باینده او را اضطراب هم بر آمد ضرب
 بالوی که در میان کرد و تفریباً صارب بالکی شمشیر زد
 و عقده مضاربه و انبازی که در اضرب عن الامور لریه
 الضرب مانند ضربج در فون کرد اینده الضرب کور
 الضرب دندان الضرب کندی دندان ضربت الخطوب
 فلاناً کارها او را آرزوه کرد الضرب صوت اسفل
 الانسان فاذا ان فم الفساة تضرع و فتنی که ضارع
 و اما نست الضرع بمنان الضرب نوعی از خار خشک
 الضعف بد زوری الضعف هم چندان گویند دو ضلال
 وضعفاه مثلاً الاضعاف جمع ضعف کم زور شد اضعف
 کم زور که در ضعف و ضاعت دو جهه الال الضعف دست
 کباله اضعاف احلام خوابهای شورده صفت بفتش ارد

الضعف لینه الاضغان جمع ضلع بجهت ضلع به نیز و شد ضلال
 اضطلع الامر و انما شد الضلع استخوان مملو الضمیر الخ در دل
 داری اضرب و دل داشت و سنان لاد الضما رمال شد الضار
 میان با تیک و قد ضرب ضمور الضمان باینده انی و ناوان الضمیر
 و الضامن باینده ان ضمیر و هفتون لوت ضمیر در میان بزرگ
 فاعترض در میان لوت ضمیر الخنا ب میان نامه الضرب
 تنک ضمیر و اضطلما زور کرد الضیب دشمنی و سوسما الضیبة
 دیش از سیم و جان بر چیزها گویند و مؤمن ضیبة الضجة
 بلک که در انبوی و قد ضج الضجة نامنا الاضداد
 جمع ضاده بال و نساقت تضاد ابالی که یکساختند
 الضیر زیمان المضرة و الضرة زیمان که در الضر در
 الضرا ان حال به بدان در مانده باشی ضر و اضرة زیمان لاد
 اضطره الى کذا اضطرورة او را بدان آورد الضطر
 به چاره الضیر بزاینما الضرة و سستی یعنی دلیل از شوه
 و خاصه تان الضرا بجمع ضل که راه شد بجزل ضلالاً
 اضل که راه که ضل بجزل راه باز نداشت ضم با زیم آورد
 انضم با زیم امده الضنة نیاز مندی ضم بالشی نیاز مندی
 و مؤمنین هذا اعلق بضمه ان چیز است که بدان ما مندی
 الضوا و الضیاء او شنائی اضاءت النار روشن شد و اضاءها
 غیرها روشن کرد ضاع الشک یضوع و تضوع بوزن یاد

مانند

مندی

ضری که ابدان جشنه کشته ضراوة ضری هشته کده
 ضفا نام شد و بسیار شد ضفوا الضبر زبان ضاره کذا
 زبان من کرد اورا قیمة ضیضا خشتی جسمه لا و قبل ناقصة
 ضاع لم شد یضیع ضیعا اضع و ضیع لم کرد اضع الاجل
 دهنش بسیار شد الضیعة دیه الضیاع جمع الضیف همان
 یقع علی الواحد و الجمع الاضیاف و الضیوف جمع ضاف همان شد
 اضافة همان کرد اورا اضاف الیه جیرک باز سان اورا صفا
 و انضاف باز سان آمد و القیاس ضاف و انضاف اشهر
 و یقال لریضا ضیف الیه و نحو المشهور المستعمل و العیبا
 الضیوق و الضیق ثقی ضاق نناک شد فروضیق ضیق
 نناک لا ضایق بالکی نناک فرا کفت مضایقة اضاف
 درویش شد الضیم بیداد ضام بیداد کرد الضیم بیداد
 کرده بروی الضعی جاشنگاه اضعی در جاشنگاه سته
 ضعی در افتاب شد الاحیة قران لا دور و زعمیه
 اضعی کشته و قد ضعی ضعی بن المرض از بیماری که افته
 شد اضمنا بکذا فت اورا ضوی الیه باز بناه وی شد
 المضاهات مانند کی ضاهی بر اوی کرد الضیاع
 برع الضفاد جمع اضعل کشت شد تضعضع خوار و پیران شد

الضمران
 و در و افقی
 ضعی

باب
 طهای مردط امر طسم من طول و سنا و ملک من طیحجت

الطیح خردنی حنه الطباح خردنی و الطبع لهر هشت و دم
 الطباع جمع و الطبیعة ایضا الطباع جمع الطبع لهر هشت
 طبع و کار رفت طبع مهره و درم زد و شمشیر و مانند آن
 کمر و الطباع شمشیر را طبع سرشته شد اطبقت
 القوم لرد آمدند الطبقة لاری مردم الطبقات جمع و
 قوله تعالی طبقات طبین ای کجا بعد کمال طبقات
 السموات طبقات آسمان نور یکدیگر الطبقات التي یوحل
 علیها و بشت مهره الطبق شی قینه لضوثة الطبل مع
 الطبال طبل زن الطحال سبز ظن اس کمره الطحن و الطحین
 ارد الطحین ارده نخید الطحان آسیابان الطاحونة
 آسیاب که آب کرد ذطرا و ططر اردیدا را مد ططروا و ططریانا
 الططراة و الططراوة نازنی ططری نازه کرد شی ططری
 نازه الططرب خرمی و اصله الخفة و قد شاع فی العرج
 ططرب خرم شد اطرب خرم که ططرب یفکنده اطرب
 الخشنة کسافی در الطرب دورک المظارضة بالسی
 سخن افکنده ن ططرد بر اند و راست کرد و نکوینده اطرب
 النفاة بهدیب اطرد راست شد ططارد فرقه
 کارزار کرد الطربید و المظرد و رانده الطربس
 بوستی نناک لا بران خطه از موند الطربس کسافی
 و چشم طربس بنام است طربس بر نناک کرد الطربس کسافی

الاطراف مع الطريف والطارف هو اسم من الطريف
نوعه عجب باشد الطريف اسب نيك الطريف مشتق
جای آمدن طرف بشب آمد و شتر کشن کرد و بینه بکوب
زد و کاهن شد زد الطريف زاه الطريف جمع الطريف
طبقة ما آسمان و راه الطريف جمع طرف راه
الطريف روزگار الطريف سنانه بام طوارق الدهر
بذره های زمانه اطرف سردر میش افکنده و خاموش
غشيت الطست و الطست قشت الطست جمع
الطست نزه آسيا الطعم دجاشني الطعام و الطعم
خوردنی الطعمه چیزی بایدا کرده باشی از روزگ
طعم خوردن و طعم بچشید است طعم خوردنی خواست
اطعم خوردنی داذر جل مطعام سردی نان ده طعن
به نبره فرد و طعن حسبه آهول کرده روی الطعمه
الاسم يوم الطعان روز طعم برجست طغورا الطفرة
و از یعنی یک بار جستن طغور مبیننه بود الطغور
لذلك خرد و يقع على الواجد و الجماعة و يجمع على
الاطفال الطفل نازی اندام و شبها ناه الطفل
جستن الطلقة اخی هو طلب بجست طالب
حقیقه از سعی طلب کرد حق خویش را مطالبه و طلب
الطلب درخت موز و درختها بایه بر خار طلع النجم

برای طلوع المطلع اجاده آفتاب بر آید اطلع علیه بران
ایستاد اطلع علیه بران داشت تطلع کوش بر آمدن داشت
طالع کتبه نامه بوی نوشت است طلع رایحه دستوری
باوی رد الطلع شکوفه چرا الطلقة دیدار روی الطلقة
طلایه جمع الطرایع جمع الطلق کشای و در دزه
هو طلق الیدين دست کشاده است و طلق الوجه
روی نازه است اطلق روال کرد و کشاد اطلق
برفت طلق زن مشت طلا و اطلق هشته شاطن
روی کشاده شد طلاقة الطلق لخال يوم طلق
روزی خوش الطلق معروف و موسوی قبه بروده
الاسد طلاق کشاده شدن ششم اطلاق المالکان
بجایه بيشاد و آرام گرفت طمانینه الطمان
لرین و حایض شدن زن و الماضی طمشت طمخ
دیده دران کاشت الطلح افزشته الطمر جامه
الاطیار جمع الطوار کاغدی دران بجمده طمر دیدار
بشد طموساد از دیدار شد طمنا الطمس کوریت
طمع فی الشی خواست دران تشیده طمنا و موطاع
اطن بسیار رفت الطناب رسن حیمه الطنبت جمع
الطنس افسوس داشتن طنیر طنیر و هو طنار الطنارة
بالی طنیر ال تنیر طنیر و هو طنیر بال کرد

تظفر و اطهر بائی کرد الطهر بائی کردن الطهر بائی
 و بالکنده الطهر بر شکی و قد تطیب الطیب بر شکی الطهر
 جمع طیب بداشت و موطب به ای علم به طهر به برید
 طرا و مینه الطهر طهر شاریه بد میده طهر و را و مینه
 طهر الطهر شوی دشانی و کنار از اید را بدی حرامه
 طفن کم بهود الطیف اندک الطلح حیری افشسته
 چون با ای مردم و نشان سرای الاطلال و الظلال جمع
 اطل علیه روی افشست الطل با ان نرم طل دمه قوت
 باطل شد الطله زن طم الاسر کار بلند شد و علیه
 کرد و جاه اباشت الطامة کار بزرگ قیامة
 الطامات جمع الطین نام کن العود و العود کوه
 طورا ایجار عدا طوره بای از حد نه ما الطوع
 و الطاعة فرمان برداری الاستطاعة توانای
 طاع و اطاع فرمان بردن و مطیع استطاع
 توانست تطوع از خودی خود کرد المطوعة مسانی
 خودی خود بفرزاشون طاف حوله بیا من وی کردید
 طوفا مطو طایف الطایفة بهری از خیز و از دم
 الطوفان هلال عام باب یا مستهیر الطاقه توانای
 اطاق توانست الطوف کردن بند طوق در کردن
 کرد الطول نیکی کردن و مینه طول الحرة یعنی مهر او

الطول درازی تطول علی بدی کرد بروی طال دراز شد
 اطل و طول دراز کرد طول که بد و در وقت طال
 کاره هیچ منفعة کند الطول رسنای چهار ای طای
 اید طحا و اطفا بر سر آب آمد یطفوا الطلا و نه
 سیدی و شیرین و علیه طلاء و بین الحسن طاب خوش شد
 طیباً فوطیب و بال شد طیب بال حکر دانست طاب
 خوشتر که و استخار کرد الطیب موی خوش طوی خوش
 و طوی خوش بی الجنة طاع بیفناز و مبال شد طار
 بهرید اطار و طایر بهر انیذ الطیر مرغ واحد ها طایر
 الطیور جمع و طایر الانسان عملة و طایر بر اند شد
 تطییر نه منجسه داشت و الطین الاسم استطار
 آشخاراشد طاش سر سبک شد و موطیاش الطیف
 خیال الطین کل الطیان اندو دکن سرا بهما اطری
 نامش کرد اطرا الطغیان کردن شکی کردن
 ن شکی کرد الهفا المائل خواسته او را از راه برد
 الطغیان المرمده و خطا و الطیارة
 الجزیمة و یفصر الطلیبة پیش کردن الطلی جمع
 طوی در نور دیده طیا انطوی در نور دیده شد الطریة
 آخ در دل داری الطوی کسلی طوی کرسنه شد
 فموطا و طیان الطی بیان نامه و مانند ان

الظهور الطيهوج يسمو طوا نام واحد

الظلمة
الظلمة دايه الغرت بالين وسيداري دل ظلمة وظرافة
ياكزل شد فموظريف والجميع الظرف والظلمة
باردان طعن برداشت و برقت طعننا والظلمة المراء
والمركب الظفر بيروزي ظفر بيروزي بافت رجل مظفر
مردى بيروز اظفر ظفر داذا الظفر ناض الظلمة
ناخنه چشم الظالم كز ظلمة لك شد الظلمة بنام
ونك بوذن وروز كار بجني كذا انش الظلمة زكله
كاووكوسفند الظلم سيداذا الظلمة اخ ازان
سي نالذ الظلمة والظلام ناري كل م سدا ذل
تظلمه از ستم ناليد اظلمه ناري كرو و ناريك شد
الظلمة فتنه ظلمة فتنه شد فموظمان الظلمه
بشتك والظلمه چهار باي بيروي شي تشيد الظهير
يار الظهور ديدار شدن ظهير سدا شد و غلبه
كرد اظهير سدا كز اظهير باري كرد استظهير
باري خواست فز اظلمه از بر خواند ظاهر من امرانيه
ذراكت انت كظهير اظهير ظاهر بشتك بابشت
شد الظهور والظهير بنم روز جعل حاجتي ظهير ناي
باز بس بشت انداخت ظاهر البله بيرون

الظلمة ساي الاطلاق والظلمة مع المظلمة والظلمة سايه
الظلمة مع استظلم بسايه لعت اظلمه اسره كاري بوي
در آينه ظلمه رويه يظل القن كان ظن كان برد و
ببشت الظلمة من المشتم الظلمة كان بد مظلمة
الشي حاجاه لا درو بوذ الظلمه با هوا الظلمه جمع
الظلمة كوهها كوجك **العيب**

العيب باركان الاعبا جمع فاعبات به يجمعند استشم
عبا عطاويست العباة كلم العبت بازي عبت بازي
كرد العبد سده العبد والعباة كوا عبده مع العبودة
افناذ في عبده فز تن و خوار كرد العباة برستن عبده
برستيد العباة برستيد العبود برستيد استعبد
به بنده كرد عبده نك دانشت فموا عباة العباة
روشن كردن سخن العبوده والذ انش بوي و مانند ان
هدا عا بر سبيل اين راه لذي است العبرة زاري كردن
وكه ستم العبرة ايمن كردن التعبير خواب كردن
العيب نوعي است از بويها عبره سخن بوشن كردن خواب
لزارد عبره از جوي كه دانشت استعبر بياست اعتبار ايمن
كردن و به اندیشه از جوي فرا شد العبوس دوي ترش
كردن عيب فموا عايس فموا عبايس عيبون الطيب

بوی در وقت در وقت العبل ستمبر العباله ستمبری که
العنب ختم آوردن و چشمهای که در عنب و عاب و چشمهای
که در عنب ازان کار که عنب می کردند بار آمد و چشم
شد العنبی خوشنودی است عنب طلب هفتاد
العنبه اسنانه در العناد و العنبه حاضر و اخی
بودی را بهی العنبه خوششان نزد یک العنب ازان
العناقه که منی اعتق ازان که اعتق ازان شد اعتق
که شد فموعین عنب که کرد العنبی که ازان
کرده العناقی میان دو وقت و لادن العنل که کشید
العنل درشت و نابال العنبه وقت نماز هفتاد
فلا ادرن که العنبه دل بشدن فموعنه عنب
بای را فکار و بروی در آمد العنبه فکار که العنبه
اعتبر بر کار داشت عشر دیده و در شد عشر العنب
شکست العجب و العجاب و العجوبة که ازان شکست
مانی العجب خود فهمی و عجب و عجب و استعجب
شکست ماندا العجبی الشی در امر انبیا آمد العجب بنفسه
بتن خودش حزم شد و فموعجب العجب تا نوان
عجز عنه تا نوان شد العجز تا نوان کرد و از بین شد
العجبه که خلق را عاجز کند از نماندن آوردن
العجز برین العجايز جمع العجز که نه درخت و نه سینه

العجب جمع العجز و سینه از خاصه العجب نزارای العجب
نزار العجب جمع عجب و قیاس العجالة شتاب کاری
و کردون العجل جمع العجالة جبر که روزها دست اید عجل
عجل و استعجال شتابت عجل و عجل شتابانید العجل
لوسه العجب را اهل نازکی نیک فمواند لفتن العجب را اهل در
شمه را رسان ماند عجم بیاز بود استعجم بر شیشه شد
عجم حرف را نقطه بر ذ العجم استه حرف ما عجم درشت العجب
آرد سرشته العذب و انکه العذل راستی و داد و بدل العذل
فاد ما ذور استی که عدل عن الطريق ازان شکست عدو
عدل راست کرد و عدل راست شد عدل بازل که باینه
عادل برابری کرد عدل الشی و عدله مانندش العذله
اضاف العدم یعنی العدم در وقتی عدم نیست شد
فمومعدوم عدم نیست کرد و در وقتی عدم نیست شد
العادم تا باوند العذل بجایگاه بیستادن المعدن
جایگاه بیستادن العذب خوش عذاب الما خوش شد عدو
عذب منخ کرد العذبه سر زبان و در سرد و ال تا زبانه
العذاب اسبب عذاب عذاب کرد تعذیباً و کانه
اذمب عنه العذوبه کما يقال قدی ای اذ هب
القدی العذر بوزش اعتذر عذر کرد عذر عذر
بذرفت و هتته لودا عذر لها عذر سستی

وعدو بدوغ آورد نعدر كشوار سشد المعزير زرد
العذرة بيش در سري و حدت مردم العذاران والعذار
هر دو سوي ريش و دو دوال كمام بود و كاسب العذرة
زن دو شبيره العذرة دو شيزكي عذيرك من فلان
يعني بيار كسي انه نرا معذور داره عدل بند استن
اعند لعلامت عوفيت كرد العذل علامت كردن ظل
عدله سردى كاسب ارملاست كند العزى الم
نازيان نشيند العرب جمع الاعرابى الم در مادي
ماند الاعراب جمع اعرب روشن كفت اعرب محامى
انج در دل داشت بيدار عرفت معدته نباك شد
اسراة عروب شوى دوست عرج عليه بران مسناد
عرج و بالاشد عرج كلك شدا فبنوا عرج متعرج
اللوى انجانه ريك بولرد الم اعراج بزبان و بابه و بال
العزس صمانى زن كردن العزى زن العروس زن
اراسته و قبل متعللان في الرجل ايضا اعرب
زن باخوستن رفت عروس با ماد فزو امرا العزى
جاگاه شير ان عريس راسوا العزى تحت بارشاه
العزى سايه بردسته و قد عرش يعزى ريش عرشه
كارش تبا شد و يقال بضم العين من عرشى العزى
وليس بالوجه العرصة ميان سراى العرصات والعرا

العزى مناعزى من شد عراضا فموى عرى العرض
فواسته العروض جمع والعرض بامرى ماها مردم رسد
الاعراض جمع العرضين و موضع الذم والمدح بالاعراض
جمع عرض على البيع برهنا داشت عرضا اخذ بالسلفة
عرضا افران به افران است عرضا سيد اذ كر داعرض
بيد استدا اعرض عنه ازو بر كرده اعراضا عرض
سخن پوشيده گفت و منه معارض الحلام عارض
بر او ك لود اعترض و تعرض در برش آمد عرض الشى
و عروضة كها جيز عرض الشعر الفتح وان افرينه
اول بيت ماشد و قوله تعالى عروضة يعني هانوك
و مانعى المعارض ابرى سايه افلا العراضه زاه آورد
المعرفة والعارفة دهشتنه و دار نيك عرفه شناخت
عرقه بوى شناخت و خوش بوى كرد تعريف بهر و هيد
العرف بوى خوش اعترف به اقرار آورد الاعراف بالاها
بيان هشت و دو رخ عرف الفرس مثل لب يوم عرفة
روز نهم از دو انج عرفات درج جاى كجاست معروف است
العرفى دل و سخ درخت العرفق جمع مؤنث عريق في
الادب والنسب برهنا است دران العرفى حوى عرف
حوى كرد عرك لوتن ابيد المعركة والمعرك كازار
اعتزل القوم در تنگ يلد يلد استند العرام بدي صيت

منها عظام و كذلك كل فعلان و فعل من فعل
 عطف عليه ما زوى كدب و او را كراي كرد العاطفة
 العطف الجانب والمكب شي عطفه بركنا را بسناد عطف
 به و در ادرا فاعطف عطف هره فروعها في العاطف
 في بربا العطف والمعطف خواجا شتر بزرگ آب
 العظم بزرگ العطف بزرگوارى العظم بزرگ العظماء
 جمع عظم والنش و معظمة مشتمل من جين عظم بزرگ شد
 عظم بزرگ كرد و بزرگ داشت عظم بزرگوارى شود
 العظم استخوان العظام جمع العفر خال عفر در حال
 بكر دابنه الاعفر اهو خال رنگ العفس خوار و رام
 كردن العفس خوار و عفن بوسيده شد و مينه
 عفرنه الهوى عقب از بس آمد عقب و عقب
 درس داشت و حكم نسى نسخ كرد و باز بس بودا شد
 عقب بدينه با داشت بديگر دثاقبا از بس بديگر
 در امده العاقبة و العقبى سرجام كار العقبى و
 العقوبة والعقاب با داشت به المعقبات نگاه
 بان نان از فرشتگان العقبى في العقب باشنه
 باي جا في عقيمه و عقيمه از بس از العقبه باشنه
 زمين العقاب الوو علم نيزه العقبه بنا عفا
 بپست و همان كرد و سوكند بقصه خور دانقند بپسته

شد اعتقد در دل لايت الحثقة ما خواسته اند و فت
 العف كانه العفة كره العففة الخ در دل كبرى
 العف بجز و ديه فوح العفار اب و زمين العفار
 العف عفت كرد و ريشي كرد الكلب العفور لونه
 المتافرة بيوسته كاري كرد العفيس الصوت
 العافر زن نازاينده و ديك في نبات العقل خرد
 در يافتن و العقل بند و العقل والمعقل بناه و العقل
 الربية المعقول العقل ايضا عقل خرد شده و در افت
 تعاقل خرد مندى نمود عقل البعير زانو اشتر بپست
 العاقل زانو بند و خارج يك ساله اعتقل لسانه
 و بافتن منته شده اعتقل بالجبل بناه باله برد
 العقيلة هر چه كراي بود العقيم زن نازاينده و بار
 نه هر عكس عليه با زوى كرد بديگر عكس العكس
 سركون كره دن عكس سركون كرد از عكس سركون
 شد العكف بازداشتن العكوف مجيزى در افتادن
 و قد عكف عليه يعكف العاكف شمردى الاعتكاف
 باز ايسنادن العكنة سكن شكل العكف مع العلاج
 درمان كردن علاج درمان كرد اعتلج في صدرك
 بجندب العلاج للوسناتى العلوج العلف معروف
 الامعان جمع العلفه على غير قياس المعلق اخر

القائى او حنكى و كرامتى لا در كلو كبر و مزاج طرفه دل لا نرا
ز رو هوانند العلاقه دوستى الاله فقه دوال نيام شمشير
و مانند ان العلقن جبرى كرا نجا به علقن بالشي و ته علقن بيه
بذل بيا و حكت علقن ان بار كرت المقلقه زن نه باشو
ونه بى شو علقن و اعلقن او حنكه كرد العلقن فقه نورا
هر سر ستور كنند العلقن جمع علقن الكتاب جوشيت
تعليقا علقن دوست به اشت العلقن خون بستند علق
بجاييد العلقن كند روكه نمانند العلم دانش العلم
و العلامه نشان العلم كره العالم هر دو جهان و ايج
دراشت و اهل يك زمانه العالم نشان راه العالم جمع
العلم سخت دانا العالم و العلامه ايضا للمبتالين
علم به داشت علم بيا كاهانيد و بنشان كرد علم بيا
موزانيد تعلم بيا موقت الايام المعلومات
ده روز از اول ذوات الایام العاد و اذ سه روز پس
از عید اصح العلامه اشكارا علقن اشكارا شد
علنا اعلن اشكارا كرد العمد بدارى لا بقصد كنند
تعمد قصد كرد او را اعتمه عليه بشت بازوى افكند
مؤمنته او استوار است عماك الامر و عمده استون
كار العباد بناها بلندا العمود جوب حيمه العمد جمع العمد
زندگانی و ويند لعمرک بفتح العين لا غير در قسم العمد

الایمان الجحارة قتيام بول عمرد در از زندگانی شند و
آبادان شند عمرد در از زندگانی كرد عمرد آبادان كرد
و آبادان شد اعتمرد بپوت نرد و عمر كرد و قصد كرد
البيت اعمور خانه است در آسمان چهارم برابر كعبه
الاعمش مدين العنق دورى با ذرفى شى عميق دور در
عشق النظر دور در تكريم العمل كار و كردار الاعمال جمع
عمل كار كرد العاقل كار دار العاقل جمع العاقله
مرد كارن عمل عليه بران كهاشند شد عامل با كسى
سنه و داذكر استعمل كار فرمود عمه بچاره
شد عن از و عنى از من عنده از و الى اخره العنوب
انكرو العناب سجد كرد كاني العنت سحنى و دشوارى
اعنت درد دشوارى افكند و العنت الزنا العنت
بهانه جستن قول لا عينا ج له سحنى هر زه عينا ج
اليك كار او در نواست العنود راه راست بجایى
بگذاشتن عنده بستمبید العنيد و المنان ناساز
عانه ناساز كاری كرد باوى عنده نرديك و يد حل
عليها من حروف الجرس و حده العنر بزمارة العنصر
بن حيز العنصر جمع العنق سحنى و ناضوشى كردن
عنق عليه بنده اشنى كرد عنقوان الشباب
اول بر نای العنق الامر كار در خوش لوفت عانت

كاری

دست بگردن در آورد العقوق کردن و جهات مردم
الاعتناق جمع العناق بزغالله ماله عناق الارض سياه
كوش العنقا سيمخ العنقه والعنقه بيطان و بنه العنقه
بس آورد بر فوشش كردن كانه عمنده در در زارون
عمده به دهن من اورا المعنقه انجاده درون نشينند
المعاهده جمع النعمه بول كردن عمنده ديذ و فرمود
و وصيه كرد عمنده و عاهده ببيان بست المعاهده
زان و نابارسا العمن بتم بكن عجاب البحر صبح در با
عنه الطابره به نيب اب خرد العنقه بيوله هجر خرد
العنقه بانك برداشتن نايه العنقه كورد العنقه خاكيينه
العنقه شمردن العنقه شمار العنقه ليجيزي كه راى درواى
بني عمنده شمرد عمنده بهما دستعد بساختن العنقه
در شمار كردن اعتقاد اعاده اما حواسنه بسيار
جمع كرد العنقه روزگار راى زن در عمنده ما اعتداف
بسيار عمنده اورا سنوه لرح العنقه كثر المعنقه
بدى كردن و سختي و كراهه رسانيدن العنقه بديك
العنقه سر كين اعتره جيزي خواست المعنقه كنوا هنده
العنقه كرمكى العنقه برك لس اورا نيايد و او جهنده
عمنده بيشناده و نايافت شده عمنده عليه دشوار شده
بروى عمنده بيزنده كرد اعتره به بدان بنازنده

العنقه عمدن نارنج و شيب و رفسا العنقه شيب كويد
اجزاي زرد زانرا و هو عانس و تم عمنده كارس و الحرس
العنقه ايشانه مرغ عمنده عمنده عمنده عمنده العنقه
برهيز كارد و قد عمنده عمنده العنقه بارسا العنقه
مستوى كرون و از حرام باز استادن العقوق نافرمان
بردارى كردن بدر و هو عاق العنقه سماى موى باز اول
كردن بزاده العنقه مص عمنده و زمين سكله العنقه
بمعانه و العنقه در دمنده العنقه لانه باز مانده از جيزي
العنقه بچار شده اعتنل به مانده بست عمنده الصبي نهارى
داذ اورا اعتنل به بدان مشغول شده العنقه اب
دوم عمنده كس برسيد عمنده عمنده به به برسانيد عمنده
العنقه و العنقه حرد و مردم الحوام جمع عامه الناس
جهله مردم العنقه دستنار و قد اعتم و هو حسن
العنقه العنقه براد زبدر و هو معنقه محول العنقه كواهر
بدر عمنده بديده آمد بيشن و مينه عمنده السما و نكره
العنقه العنقه انك صحبت زمان نشواند كرد العنقه
الاسم دينه و استعمالها شايع بين الناس و الفقهاء
و الوجه التعنين على طريق النسبة العنقه
دوال الحام اعنقه كرنشده اعنقه و عمنده كرنشده
العنقه كرنشده در جيزي العنقه كرنشده در كار عمنده اليه بل

و مانند آن عری جمع عری لرزه الخریون جمع الخریون نشد لند اسها از بهری العشوة ایچ نه بدرستی اوطا آنته عشوة اورا بفرغتم المشرب والخشا طعام لا بما ه فوزند العشا از خار شام بناظر خفتن فیقال جملوة العشا الاولی وصلوة العشا الاحرة الخبیة والعشی شبا نحا تعشیت شام خوردم و عشبت عبر عشا عنه اعراض کرد بعضر العضو اندام المعصا جمع العصون بارها الواحدة عضة العضو ضمی بر افتن الغاطی طای جاستکی ودلیری و فر الفتن الغطیة دمش العطای بامع اعطی داد اعطا و عطا العفو امرزش و خواست له بزیاده باشد اعطیته عفو ای کثیرا العافیة بذبا زداشتن خدا از بند عفا عنه در گذشت از وعفی واعفنی دست فواهی لد العافی خواهند العفاة جمع عفا بسیار گشت عفت الروح الدیار از دیدار بیر دفعفت استغفنی بذی خواست عافی ی داد معافاة العقوة سیان سرای العلو سرافرازی العلی از شبه علا بلند شد علا قمو عالم العلوان والعتوان ایچ بر سنامه نویسند المعلاة بزرگی اند وختن و الجیغ الغالی المعکی بزرگتر الاعلون جمع و الموت الغلیبا

و الغلی جمع الغلیبا العلادة سرای وسر لردن تغالت بزرگوار شد ویا و قال بیاتعالی بیاتوزن علا علیه کردن شئی لرد علیون در جهان بلند در بشت ولین جمع است علا ازان واحد نیاید عنا له فر وتی کرد اورا العشای دست کبر العنا جمع أخذ عشوة بستم لرف العیب سر عایة أهول لرد اورا خمنو عایب والشئی تلیک العیبة جاهه دان العیب جمع العیب نباسی العار سرفتن عبر سرفتن کرد اورا آغاز الفرس بر مید عبر الیزان ترا زور است لرد استعار بعاریت خواست آغاز بعاریت داد العاریة ها خواست استه از بدم و قد کحفت ولین بفصح العواری جمع العیر کاروان جمع عابرون نداشتند له انداحت رجل عبار مردک شوخ العیر خردشتی عیر الادن والسيف لندی ان العیر شتران بمید سرخ عاش بزیست عیشا العیشة والمعاش ایچ بذل زندگانی کنند العیشة زندگانی العیص بن عاف کراست داشت عاف الطیر قال رذع عبارة العیلة در وبشی وقد عال العیال در دیش العالة والعیال جمع أحاکم الرجل عیال ش بسیار شد العیمة لریده جین اعنام بر ک بدا العین چشم و مستی جین وز وجه ش ان و جشمه ترا زور و جران

وجاسوس غائب ديد معاينة و عينا تا غانده بچشم زده
 فمؤ معيون على الاصلا و غير شاد غيبين ديدار كذا
 تعين ديدار شد المعين اب بر روی رنين و قيل الميم
 اضلية العين فراخ جثمان واحد تم الاعين والعيان
 عيئت الجيش لشكر راسا زدم تعينه عرس برهنه
 شد عينا فمؤ عريان و عار و سرير العار زمين
 نه بروش غمزي الى ابيه و اعتراف نسبة با پدر خویش
 غمزي شکیبای کرد عی اعرسی شکیبای داد تعزیه
 عسی شاید بود و از و افعال ضعیف شد فحسب الاعشی
 شب کور العشی جمع علی بر علی برن قلبنا بر علیه بود
 نا آخر عی کور شد عی فمؤ اعنی لا الغیب و حماية فهو
 عیم فی القلب العی و العیال کور ان نغای تن کلمه ی نماید
 عی علیه الخبر اکامی روی پوشیده شد اعنی بولید
 العنا و شخواری العنا یه نیکوی داشت العنی اصح سخن
 ضوای عی بقوله هذا ان خواست سخن اول استعمل
 بما لا یغنیك بدان مشغول شو بجا رفت نیاید عنی
 حاجتی و اعشی بیمار کارس داشت فمؤ معنی حاجتی
 و معنی عی فیه و تعنی بد شخواری رسیده و هو
 معنی عالی من الامر سخن کشید از کار معاناة
 الاعیای مانند کی العی نه زبانی و بجاری و در مانند کت

سانه عیال ندارد عی مانه شد و در مانده کرد
 عیالی زبان در مانده شد فمؤ عی و عی العی فکت
 جامه کز المیه و مرد نیک العقب کزدم ماکه العقب بیان
 کزدم نرالعضف و زنجشک العضا فیز مع العسکر
 لشکر العی کذا جمع العرفوب ای پای العرافین عرقب
 ای کرد و زشتی داروها خاشاک الواحد عتار
 العکاره نین لوناه العنقه موی زرب العند لیب
 هر در سنال العنادل و العنق کب جمع العنکبوت دبو
 پای العفريت دیوستمه العرفون چوب خوشه فرما
 العریه لجنک و بر خاش کردن و ندیم از ردن
 العفریه النقریه مرد محم خلق و سخت و نفسیه
 س الحدیث الذی لم یزالی جنبه و مالیه العشون
 سر دیش اعلموظ الناقه از برش بر فشت

باب الغیر
 غیر رفت و مانند الغیر مانده چیز الغیر از زمین الغبار
 و الغیره کذا الاعیر کدرک المخطب و زوهان بردن
 و قد غبط اغنط شاکر شد الغبطه خوشی زندگانی
 و ضری الغبوق سبکی خوردن شباهه و قد اغنبتی القوم
 الغبن زبان غبن زبان کار شد فمؤ مغبون غیر رای
 تبا شد الغبن بالسکون فی المال و بالفح فی الزای

القدر زمان شکستن و قدر اندازده بخار که در استن
 و قدر غادر ما عذق ان بسیار العربی بیزن شمشیر و مانند
 ان العربی از جای خود بیفکند ان العربی در شری اغرب
 به بیگانی افتاد عرب دور کرد اصابه ستم عرب
 تیزی رسید که در است که در انداخت عرب شمشیر
 العرب و العرب انجا که افتاد و شش و العرب کلا
 العربان جمع است و عربیت تحت سیاه العرب کسکی
 عرب کسسته شد و عربان عربزه یا بیره سوره
 بوی در داد العربیه سرشت مردم العرب جمع العرب
 در تحت لشتن العرب ستم و کشتن و سیر کشتن
 و العرب نشانه و سبب العرب و الاعتراض بکف
 یا بکنجه بر کوفتن آب و مانند ان العربی که بکنجه العرب
 خانه بر بالا و درجه بلند العربات جمع العرب
 در آب هلاک شدن و قدر عرب اعرف در آب هلاک کرد
 استعرف المال و الوصف جمله ستم و بگفت العرب
 بر در کشیدن همان العرب ناوان عرب ناوان کشید
 اعرم و اعرم ناوان فرمود و ناوان زده کرد الفعیم
 و ام هواه و انکر بروی و ام باشد العرب ما جمع العرب
 بجزیرک بر استغتن اعرم کذا فهو معرم به العرب
 الهلال و الارزم و الملح الغریز بسیار عرب المال

و العرب حساب شد غزارة العرب ان بازی که در باز
 و قدر غادر من العرب ان ریمان العربان و شمشیر
 دول العرب امور العرب الغزاة افتاب العسن نار ان اول
 شب غسل شست غسلا اغتسل همه تن شست الغسل
 همه تن شستن الغسل و الغسل انج تن بدان بشویند
 الغسلین و انجساره انج بیرون آید از تن دوزخیان چون
 صمدید و مانند ان الغشم بداد غشبه بیداد کرد
 فهو معشوم الغضب ستم بستن غضب و غضب
 ستم بستن الغضب شخا درخت الغضب خشم غضب
 علیه خشم لوت فهو غضبان اغضبه او را خشم آورد
 العضارة خوشی زندگانی و نیکی الغضن شکن میشانی
 الاغطاش نار یک لادن الغض بوشیدن الغض ان امریزین
 غض زلنه کناه وی بوشید غضر له او را بیامرزید استغفر
 امرزش خواست اللهم اغفر له یارب بیامرز او را المغا
 از ناکاه لادن غفل عنه عقله بی خبر شد و جل غفل
 کارهانا از سوره الغفله فتنان الغلبة جبرتی غلب
 علیه و غلب جبرتی که در الاغلب سبب لادن و ان
 جیره تروید شستن الغلب جمع غلبت فی الحساب در شمار
 غلط کرد الغلس نار یکی آخر شب غلس نهادن که رفت
 غلبت فی الشی در جبر غلط کرد غلطه او را بغلط

قصه

افکنده غایطه باوی غلط کرد معالطه الاعنوطه
ایچ دران بعلط افکنده الفلیدی شمشیر غایطه ستر شد
اغایطه له باوی درشتی کرد الغایطه نیام جبر الاظف
خسته ناکرده الغلف جمع الغلق بستن غلق وانلق
بسته شد اغلق بستن اشتغلن بکایه بروی بسته
شد فمومتعلق علیه الغلام نورین القلمان
والغلمه جمع اغنم آرزو شدن لشت الغلمه
الاسم العمد نیام شمشیر نعت کناه بوشید عسکر
بوشید انعم بوشید شد العسکر آب بسیار
رجل عسکر العطا بود هشته العسکر کارهانا زوده
العسکرین وقد عسکر صدره العسکر ستمینا الواجد
عسکر الغایطه بیران رجل مغایطه خود را در ملال افکنده
دخل في غار الناس در میان دانبوه مردم دروت عسکر عسکر
کوشه چشم بروشکست عسکر بیدر بهر تاسید العسکره جنجال
خوست عسکر اهو لکه اورا المغایطه اهوها و ما فيه مغس
رجل عسکر مردی که مردم را بسیار دشمنی نشی فی الشی
جبر فی عسکر خرد بر ذریه مغایطه کن در هلال افکنده
امر عسکر کاری سخت البین العسکر ان سوکنده کفا
رقتن لازم آید و گویند ان اعقوبه ان کفارت بر خبیر
العص هیچ داشت و قد عص الغایطه ایچ دشوار فادیدار

و قد عص الخوض نام یغنا ذل عص الکلام سخن شیده
حکود اغیض عن هفتونده چشم فرام نهادود رعالمه
اسان فرا رفت غیض النعمه نیلی را هیچ نداشت الفسح
بار غیضت الجاریه ناز لرد فرسی عیجه و تعجبت فکلامها
الغنیمة هوا شده دشمتر عسکرها دست آید عتم القوم
واغنیوا حوا ستم عسکرها افتند عسکرها و المغنم الاسم
والجمع الغنم و اصل العز الریح و الفضل الغنم لا سفند
الغنم جمع غبت الشی و مغننه سرجام کار العقب المکیده و آید
دروری نیاید عسکر غبت تب بسیموم الغنم لغز و سخن بد
عز الشی هر چه پیشتر و درای تر باشد و الجمیع العسکر و
عز نیز عسکره باشد از بندای و یا بر سناری لا واجب
بود در دین جینس الاعسکر سبید روی و مرد کرم
والاشی عسکره العز جمع العز نمره جامه طواه علی عسکره
بار نورد خود بن افکنده العز ایلی و قد ولدت المرأة
ثلثة بنین علی عسکره و احد ای علی بنیال و احد العز
بی فرزدی و موعسکر و عسکر العز بآل هو علی عسکره را کست
العزور ایچ بدان فریفته شوی العزور الشیطان عسکره
اورا بر بیفت اغسکره فریفته شد عسکره جان در کلور آید
العسکر تراستی عسکر دل تراستی لرد عسکره عصیم در کلوش
ماند بعضی موعسکره و المجلس الغاص الغصه ایچ در کلور ماند

العضة اخرجوا كلوا بماذا العضة جميع العضة
 تارة وتلك عضة طرفه جسم فروه ابا يد عضة صوته او اورد
 القوط عتكره من حفة العلة وانشيل شيل اندروم شيل
 عليل عنه دل زو حوس كدر العالين نهاني العال كدر شد
 الاعلال جمع العلاله جامه نك العالوا خيانه كدر رعبين
 عل الشئ في الشئ جبري در بيان جبري كدر الشئ انجلكها
 بر ايد اغلت الضياع عله بر ايد استعمل ملكها المشغلات
 جمع عم بيوشيبه العنة في هذا العم اندوه العموم جمع
 عمه اورا اندوه كل كدر اعتم اندوه كل شد عم بيوشيبه
 شد العنقره مع كدر اقباب را بيوشيد العنة سخن در شئ
 كدر و مع اعن الغوث بعزبا كدر سبيل استيفات
 بعزبا كدر اعنات بعزبا كدر سيد عاز الماء باز افناك
 يعزب كدر اعزور باز افناك العوض باب فرو شد
 وهو عواض الغاييط رنين نشيب و صحت مردم
 العول سلال كرون غال هلا كدر اعنات از ناكه كدر
 عا اول از ناكه همي كدر العوايل يذبحها الواحدة عايلة
 العول ديوله مردم را از راه بيقلند و هلال كدر و قوله
 تعالى لا فيها عول بمعنى لا يباشد در ان يباشد
 غفل العباوه ناداني عني نادان شد و مؤعني
 فنان ناداني كدر العداة و العداوة باء العداوة

اركي از ايامه ايد العاوية شيرك سر به العدا كات
 تفكر كاشت حوز عدي كاشت داد عدا ايامه ادر
 عدا او قد يستعمل في غير اقساما العدا و عدا
 فردا بعد عدا ص فردا عدا اخبره دداد و بير ورد يديروا
 اغندري حوز د المنة اخبره ادمي لا ازان فرايد
 الاخذية جمع العرا شين و موشى يلقب به لا عرو
 مشقت العرو وكما و ارشدان دشمن و اصله الطلب
 المعري اخبره عدا يعلوا اخرج كدر ان شد علاء و ارشد
 در كدر شد علوا غاب دور شد غيبه الغيب نايد
 الغيبة ارنس كدر عيب او كدر ملحقه ماشد العباوة
 بن جال الغيث باران الفاكة و العباد كدر نازك عجر
 جز ولا يدخل عليه الالف واللام كحال عجر كدر ايد
 تعب كدر كشت العار و العارة سوراخ كدر العيران
 مع العيران برا كدر كدر العيار فتنان اهل ذمة
 العيرت رشله ردل عار رشله بردي عار اعار عاره
 العيرة الميرة عا ض الماء بازا افناك يعيض العيرة
 يشه العيط خشم غا زله خشم آورد او را اغناط
 خشم كدر العيط او از خشم كدر العيل مشه
 شير العيم والفين ابر الغشيان مغش كدره الفنا
 خاشه بر سراب عري كذا ابدان بر اشفت و اعزى

الغلوط
 ارض الراجا افونيا

فَبُوشِ عَشِيٍّ بِمِغْرَى أَشْفَه لِمِغْرَى عَشِيٍّ وَغَطِيٍّ بِبُوشَانِيَّةٍ
 أَغَشِيٍّ كَبُرَ لِمِغْرَى عَشِيٍّ سِرٌّ بِبُوشِيَّةِ الْعَشِيَّةِ وَالْقَطَاةِ
 بِبُوشِيَّةِ عَشِيٍّ عَلَيْهِ وَأَعْيَى رِيْنٌ شَدِيدٌ وَبُوشِيَّةِ عَشِيٍّ
 عَلَيْهِ عَشِيٍّ لِمِغْرَى بِبُوشِيَّةٍ وَأَزْوَاجُ الْعَشِيَّةِ جَمَاعٌ
 لَدُنْ وَقَدْ تَغَشَّاهَا الْعَاشِيَّةُ فِي أَمَةِ وَهَرَجَةٌ جِيْرِي
 بِبُوشِيَّةِ عَشِيٍّ لِمِغْرَى بِبُوشِيَّةِ عَشِيَّةٍ عَلِيًّا نَا الْعَاشِيَّةُ بَسْتَه
 لَدُنْ الْعَاشِيَّةِ وَالْعَشِيَّةِ نَوَا كِي الْعَاشِيَّةُ رُوْدُ الْعَاشِيَّةِ
 كِيْرِي الْعَشِيَّةِ بِبُوشِيَّةٍ بِبُوشِيَّةِ رِيْنِيَّةِ عَشِيٍّ كِيْرِي الْعَشِيَّةِ
 بَسْتَه هَكَوْدَانِي تَوَا كِي لِمِغْرَى عَشِيٍّ تَوَا كِي لِمِغْرَى
 وَبُوشِيَّةِ عَشِيٍّ تَوَا كِي لِمِغْرَى عَشِيٍّ سِرٌّ كَبُرَ لِمِغْرَى عَشِيٍّ
 سِرٌّ وَذَلَعَتْ الْعَاشِيَّةُ رَامِي بَزْبَدِ الْعَاشِيَّةِ جَمْعٌ عَشِيٍّ بِالْمَكَ
 بِجَا كِهَ بِيَسْنَا كِ الْعَاشِيَّةِ أُنْدَارَهَ بَلِغَ الْعَاشِيَّةِ بِبُوشِيَّةِ
 الْعَشِيَّةِ نَادَانِي كَشَفَتْ الْعَاشِيَّةُ رُوشَنَ شَدِيدَ الْعَاشِيَّةِ
 أَرَا هَ بِيَفْنَا كِ أَعْوَاهُ وَاسْتَعْوَاهُ أَوْرَا أَرَا هَ بِيَفْنَا كِ
 فَعُوِيَّ عَشِيَّةِ الْعَاشِيَّةِ وَالْعَاشِيَّةِ نَادَانِي أَرَا هَ بِيَفْنَا كِ الْعَشِيَّةِ
 وَأَوْرَا هَ جَمْعٌ الْعَشِيَّةِ سِرٌّ
بَابُ الْعَشِيَّةِ
 فَاحْرَفَ عَطْفٌ بِشَدِيدٍ جَوْنِ جَا زَيْدٌ فَعَمْرٌ بِعَيْنِي رِيْدَانِيَّةً
 بِرِجْسٍ وَأَزْوَاجُ الْعَشِيَّةِ حَوَانِدٌ وَفَعْلٌ مُسْتَقْبَلٌ رَا
 بِنَصْبٍ لَدُنْ بَا ضَارَانِ دَرَجَابِ شَشِيٍّ جِيْنِ اسْرُوِيَّ

وَاسْتَقْبَلُ نَفِيٍّ وَتَمْنِيٍّ وَبَعْضُ وَزَيْدٌ بِشَدِيدٍ جَوْنِ وَالرَّجِيَّةُ
 فَاحْرَفَ الْعَاشِيَّةُ لَدُنْ كِيْرِيَّةً بِبُوشِيَّةِ عَشِيٍّ بِرَدَلِ ذَا الْعَشِيَّةِ
 لِمِغْرَى الْعَشِيَّةِ جَمْعٌ وَالْعَشِيَّةُ أَيْضًا الْعَاشِيَّةُ سِرٌّ وَنَافَةٌ شَكْ
 الْعَاشِيَّةِ تَمْرُ الْعَاشِيَّةِ وَالْقَوَائِي رَعْنَكٌ وَبِزِيٍّ مَوْكَلَةٌ أَرَا
 مَعْدَةٌ بِرَا يَدِ أَرَا عَشِيَّةً بِرَدَلِ وَقَدْ فُتِحَ الْعَالُ جِيْرِي كِيْرِي
 دَاشْتَنٌ وَقَدْ تَغَشَّاهَا بِبُوشِيَّةِ أَرَا فَعْلٌ بِبُوشِيَّةِ كِيْرِي أَمَمُ وَارَهَ
 كِيْرِي الْعَشِيَّةِ كَشُوْدُنٌ وَبِيْرُوِيٍّ فَتَحَ كَشَا دُوْدَا وَرِي كِيْرِي
 أَيْفَحَ كَشَا ذَهَبٌ شَدِيدٌ أَيْفَحَ أَرَا الْعَشِيَّةُ دَاوْرَ فَا كِيْرِي
 الْأَسْرُ أَوْلُ كَارِ الْعَشِيَّةِ سُسْتِيٍّ وَجِيْنِ أَمَكِ مِيَالِ دُوْمَعْمِرِ
 بِرُوْدَقِيْنِ سُسْتِيٍّ شَدِيدٌ فَتَحَ الْمَاءُ الْعَاشِيَّةُ بِرُوْدَقِيْنِ وَنَدِيمٌ
 فَتَحَ بِبُوشِيَّةِ وَهَبْدٌ فَتَحَ بِبُوشِيَّةِ فَتَحَ وَبُوشِيَّةِ فَتَحَ
 وَرَا تِيْنٌ فَتَحَ بِبُوشِيَّةِ بِيْرِي سُسْتِيٍّ رَجُلٌ فَتَحَ كِيْرِي
 نَا كِهَ كَشَا فَتَحَ بِبُوشِيَّةِ وَبِيْرُوِيٍّ فَتَحَ السَّرَا جِ الْعَشِيَّةِ
 أَرَا جِيْرِي كِيْرِي دَرَمِيَالِ هِي سُسْتِيٍّ حَرَا بِرُوْدَقِيْنِ الْعَشِيَّةِ أَرَا تِيْنِ
 فَتَحَ بِبُوشِيَّةِ الْعَشِيَّةِ أَشْرَبُ أَفْتِيْنِ بِبُوشِيَّةِ بِرَا شَفَتْ
 فَهَوَسْتِيْنِ بِبُوشِيَّةِ الْمَعْنُوْنِ الْعَشِيَّةِ أَيْضًا فَتَحَ عَضْبِيَّةً
 حَشِيْمٌ أَوْرَا حَشَانِدٌ فَجَا وَفَجِيٍّ أَرَا نَا كِهَ أَرَا فَجَا فَجَا
 فَجَا هَ الْعَدُوْدُ دَشْمِنٌ أَوْرَا نَا كِهَ كَرَفَتْ مُفَا جَا فَجَا
 الْمَاءُ آبٌ كَشَا كِيْرِي كَشَا ذَهَبٌ شَدِيدٌ الْعَشِيَّةُ بِبُوشِيَّةِ دُوْرٍ
 الْمَجْمُودُ نَا بَارَسَاوِ دَرُوخِ نِي رَجُلٌ فَاحْرَفَ وَفَعْلٌ جَوْرٌ

وختار ابراهه فاجرة نبي نانا رساى النجعة اندوه صبت
جمع در دست شد نفع در نال شد العجل نرب العجن
سخت زشت شدن الفاحشه وانحشا ان حاله تحت
زشت باشد الخش عرشت تحت الفحص باز نرو هيدن
وقد فحص وتخص المحض جاك انهم وداستجك
الامر كار برال شد العجل كس شتر ومانه ان الخاك
كس خراب الخ كس اسبح در طاره كرا يدوسى راناشا
ياذن العجم راز كال اسحران العمدان وقبيل به نزل
فخه دران كس بود فاخر بالسي سر فرازى كس را فخر
به بدان بناريد الفحة هدر المفاخر جمع فاخر به يرك
دنيايت نيكو الفخارى سفا برك الفخار سفا برك الوعه
وسبو ومانه ان العجم نزل وقد تخم فامة فاحه
الامر اورا اندوه كس كس امر فالح كادى دشوار
الفاحشه المصيبة رطل قدم فى كفنا الفسك كوشك
الفراشه كس نر الفراع جمع ماء فراش انى حوش الفرت
سركين شكه العرج كسنايش فرج عنه اورا ازان هلايد
يفرج انفرج برست العرج عورت مردون الفرج
بجه مرغ حانكى الفراع جمع العرج حشى فرج حرم
شدا فرج و فرج حرم لدا فرج الروع ترس مشد فرج
الطيار بر مرغ بجه كرا الفرج بجه مرغ العزذنها الا فرج

اشه نبالا تقربا الشى شهاشدا اورا الفريده نبالا المفرد
البلع كذا جمع اف كذا كورد وهو مفرد الفراسه
دل روشى شى نى نيه انديشه كرا نى نيه الخيرون
نيل ديد الفرس اسب نر الوينه وماده رالوينه الفارس
سوار الفوارس والفارسان جمع الفرس كرا نى شكستن الوينه
صيد شير ومانه ان الفرس كس نيه ن وشمه جزر
فرش وافرش كس نيه الفارس مسر الفرس جمع و كس
و بساير جينس الباسر عر المسراة الفراع جمه افكس
الفراشه جراع ششانه كرا نر وانه خوانند و بر قفل
الفراش جمع الفرسه نوبه اب ضرورن افرضى الامر
توانا شش انتمز العرسه دست يافت الوينه باره
مشك الوينه التاب فرج بهر يد الفرس دهشت
فرض عليه الامر بروى واجب كرا الفرس والفرسه
والمفرض فرموده ضراى الفراض بيركا والافراط
از اندازه بيردن وفراموش كردن وشننا بانيدن
التفرط جرباستن الفراط والفراط انك بدش باشد
الفراط جمع الفراط وراط به بيتن فناد كان ذلك
سنى فرطه اوسن سيقال الفراط بشيمان وكرا اف
كارى الفرع شناع فرغ القوم بر بالاكروه افناذا فرغ
الجارية دوشبى نى بيرد شى افترغ تمام فرغ امر الامر

از کار برداخت فراغاً و نمی شد و قصد کرد استفسار
چند فیما بین توانستی کرد و می شد از وینها در طبیعت
باشد خواست افزع علیه و در تحت فرق برآید که
تفریق برآید شد فرق جدا کرد فرقاً و تا نایفوق
افتراق جدا شد فارق کرانه گرفت از کسی فرافاً التفرقة
باز بخشیدن العزقة جداى العزقة و العزق کراره العزق
جمع الفرق تفرق بترسید العزق روشنی صبح
العزق دوست تراشتن زن سوه العزق خوشند کدم تر
که بدست مالند فرل مالید فره بطرافت فره اسع خیر
نیاید و شده و بنده ز برل شد فرأهه هموفاره العزق
فرع منه بترسید فرغ بترساید و عینه ترس اب بد
از فرغع الیه بناه ماوی برد المعزق بناه العسمة فراغ
فزع فراغ شد تفزع فراغ بنشست فزع البیع بارشکا
العسمة شکافنه شد فسه بنا شد فساک العسمة
بنا کرد المعسمة بدوی المعسمة بد فواهی التفسیر
که اردن سخن قد ستر الکلام العسق بیرون از فرمان
خداى عزوجل الفسل بد و قد فسل فسالة الفسل
سننی رجل فسل مردی در زور افصح سخن روشن
گفت فصح بن سخن شد فصاحة رجل فصیح هویدا
سخن فصه نل زد افصحه دل خوشتر زد الفصاحه ران

فصل فاعل کار کرد و جدا کرد فصلاً فصل نیل جدا کرد
تفصیلاً الفصل جدا شد بهر بار از رفت الفصول از جای
فویشت بیرون رفتن الفصید دو زمان الفواصل آخر
اینما الفصل دیوار در حین قلعه الفصل بند کاهید
دست و پای الفصم شکستن جدا کردن الفصم کسسه
الفصیحة رسوائی فصح و افصح آهویید اکراد الفصل
فرونی فصل فرون شد فصل بضم الصاد وهو شتاد
و فصل فصح الصاد لغة افضل فی الناس بی کرد
بر مردمان فصلتته علی غیره او را برد بکمال فرونی فصلت
الفصیلة هنر الفصائل جمع المفضل جمله باز روزه
الفطوره شکاف الیفطار شکافنه شد ان الإفطار
روزه کشادن الفطر الاسم الفطوره راغ بدان روزه
کشاید الفطرن آفرینش راغ واجب شود بر روزه دار
در عید و طهر و نظر سیافید و بشکافنت فطر روزه
کسی کشاکش الفطیر زبان به خمیر الفطام و الفطمة از شیر
باز گرفت فطمة عن علائیه او را الزان خوی باز گرفت
فطن لکذا بد انست الفطنة دانائی و برنی هو فطن
دانا و برکت امر و قطع کاری سخت هابل و نرسناک
و قد قطع فطاعة العفل کردن الافعال جمع فعل
کرد افعل علیه جدا دروغی بروی نهاد اففا

چشم بر بند فقه یافت و کم کرد فقه او فقه الفقه
ماز جسته و برکت ساخت الفقه در و بشی الفقه بر در
انفقر در و بش شد الی محتاج شد بدان الفقه را
بشت همه الفقه سخن بشت شکسته اصغر فاقع
زردی سخت زرد تقاضا کار بند شد الفقه داشت
فقه داناشد الفقه داناشد الفقه با جمع الفقه
اندیشه کردن تفکر و فکر اندیشه کرد الفقه
بازی کردن و فقه و الفقه و فقه مروری خوش
تفکره الشی بر غرور داشت بود و شکستی نمود الفقه
رسیده الفقه جمع افلت برست و برهائید افلت
برست فلت مینه از و یغنا الفلته ارج از سرد م
ها افند فلیح ظفر افنت فلیح الفالیح سنی اندامها
و شتر و دلهان الفلاح رستگاری و بیروزی و بیایا
وقد افلیح افلس الرجل و خواسته شد افلس
الفلس بشهر حبه و حسی الفلین شکان الانعراق
و الانعلاق شکانه شدن الفلین روشنی صبح و
جایی است در دوزخ الفلک کشتی واحد و جمع الفلک
جوخ آسمان الفلک بنا که ریسبه الفقه دروغ فقه
بخونی و دروغ منسوب کرد الفلین بنا و نعمة برورده
الفقه بیوز الفقه بیوز دار الفقه دانستن فهمید است

الفهم و فهم در او اندر و فهم الفهم الکلام بان باره است
فنت فیه سنی لوجه ان الفئات رین رین الفخ راه روش
در ان الفخ مع الفخ صیاد و یغیر بکنت قول
و فیه فیه و فیه فیه فیه و فیه فیه فیه فیه
که بر کاله استغفیر الخوف او اسباب کمال الفقه
نکیر الفقه سیم الفقه بر بند شد فقه الفهم همه
شکست الفضا فیه درشت خوس و هو فقه الفقه
شکست لشکر و جز آن فل حد رجه کرد شد و هو
فقلول فک الرقیة از از کرد فکا و لزم کتار فکا
و مینه الفقه العرفین و الرهن الفقه رسته شد
و ماینفک یفعل کذا امولر می کند الفقه لونه از جبه
المفین انب ارمه علمی برخی داند الفقه شخاف الاثنان
الفماهة کند زبانی و رجل فقه فائه الشی از در کذا
فونا و فواتا الفقیات فیا م فون کاری نه مشوه لذل
بالحی التفاوت و التفوت فزون و نافر و ن امان جنب
الفوق کرده الافواج فاح بوی داد فو حوا و بیجا القاید
سوز یافتن استغفار یاری خواسته به مال و علم
و مانند ان افاد یاری داد و یاری گرفت فار و جوشید
علی الفور بر کرم فان برست فورا و مغار الفارزة
سیابان سیمت بصد هال لفقوا اما و صنه فی امر کذا

جمع
شنت

باوی گفت قوض البید اسه کارمازوی افکنده مناعش
 قوضی میان همه است قوض باک و بیدون بمعنی تخت
 باز با او افکار آفاق باز هوش از آفاقه القواق باز هوش
 آمدن القواق مابین الخلبین چند آنک میان دو دو
 بود قوض السهم سو فال تیر کی نه کمان در آن نمند القافه
 درویشی القوم کندم القوم دهن و اصل ان قوض است
 الامواه جمع و در اضافه مسم افکنده شود فیقال
 قولی فی حال الرج و قال و فیرک فی حال الصب و الخمر
 قاله و قفوه سخن گفتن القنوقه جو انردی القنی جو انرد
 القنیبه و القنیان جمع القناه زن جوان مرد القنیان
 جمع و کثیر اما مستعملان فی العبد و الامه القنوقه
 قواق نامی میان دو کوه القنوی مقصود از سخن القنوی
 بوستین القرا بوستین قروش القسا باک نزم که از زیر
 مردم بیاید قشا یقنوش اشکارا شد و بسیار شد
 آفتی اشکارا کرد القاشیه بسیار القلو کرکب
 از شیر باز کرده القلاه بیابان دور القلا و القلوات
 جمع قان باز کشت یعنی القی سایه بر لوزال و غنیمه
 القیا جمع آقا غنیمه دار الفیج بیک القیوج جمع
 قاض المساء اب بسیار شد یفیض القیض دهشتنه
 استفاض الخبر اشکارا شد افاض الناس بانبوهی

ماه

رفتند فاک تهاک رای رشدا وهو فالق الرای و قبل
 الدار و قایل الرای القیله جمع فدی و افندی
 کبری کبر و القدیبه آج بدان باز خزند فادی باز خزند
 مفادله و فدا القریه دروغ افتری دروغ گفت فدی
 به ریذی فدی القری العجب المفاصل از شتابر هانیدن
 القیض از عمد بیرون آمدن و برستن القضا بجا
 فراخ افضا فارسیه افضا و بکنی به عن الجماع و الا
 فی کتب الفقهره و مجری زن کی لرد ایندن و دران
 دیده است قلی سر باز جنت القنا بیست سندان
 قنی نیست شده آفتی نیست لرد القنا انبناه سرای
 و مانند ان الا قنیبه جمع القوه روناس و می جای صبغ
 بهانی در فیه دران القطیر بیک القریح و سنک
 القراخ جمع اصل القوا که درخت نود القلیر رسیدن
 القوند کوه شمشیر القفان دوسناره اندک ان را
 دو برادران خوانند در نبات نعش صغری القریسک
 شغرتیک نوعی است از شفتالو القردوس باغی است
 دروهر درختی بود و بهشت برین القیض کاه

باب القاف

قافی نام کوهی است از ربر حد محمد بن الفتح کبک
 القباچه رشتی قبح رشت شده قبح رشت لرد قبح نغز کرد

الوعاء زديك لشت الغناب شتره روز عيد شتره روز
الغرابين جمع ثوب مقارب ميانه ومقارب لزان الغناب والقران
خوشی و نمود و قرانی الغربة مشكالت الفرج ايمین الغناب
در دريشن اقترحه له برهوشين هذا اقترح على ارز و
برمن القرحة طبع مرجم الفراج جمع الفراج انه ريسن وهو
عدة دبرات الاقرحة جمع ماء الفراج التي خوش الغناب وانه الغناب
جمع الغرض ولم استقرض وام فواسته اقترض ولم والقران
شعر فترض به يذوبك دانيد انقض برينه شد وسري شد
المقراضان ناخن برا الفرج كوش دار الفرجة جمع قرظ يستوف
قرع كوفت قرع بلكوهيد قارع بالسي فرعه افكند
وكارزار كرد قراغا اقترح برلز يد الفرج كز يد قواج
القران آيتها بزكوار القارعة سحني اسردم را كويد و
اسم يوم القيامة قارعة الطيرين ميان راه المقرعة
نازبانه الفرجة نام له يقال براند الفرج انه يشه بد
قرعة بسوى اورا بدي اياكرد اقترق ميند و
قارن الخليليه در ميان كناه افناذ الغنوم وجمعت الغنوم
يرده اهنك القرون والغنوم بمسر الغنوم والاقران
والقناب جمع القرون مما ذكره وياك زمانه وسر المقان
مما شير قمن وقارن بهم وابست يعقن اقتر بهم و
بسنه شد القران رسن شتر بدان بهم وابند القارن

اندر جمعهم اند اقترن طاقه داشت الفرج بارها ابر
اصغر من شتره روز جمع كذا اشتن القنسر والاقنسا وجمع
كردن القنسر وشير و تيرانان القنسط داد القنوط
بداذا اقنسط اذ كذا قنسط بيدا اذ كذا القنسط به
قنسط بار خشيد القنسط اس تراز و نزل و راست القنم
بار خشيد القنم بهن القنم سولند والقناسة أيضا
اقنم سولند خورداقنسا واقناسة وهم القوم كلقول
الذخر حسين يميننا اسم اقيم مقام المصدق قنم بهن
قاسم بالسي سولند خورداقنسا واقنسا باليد بار خشيد
القناسة بليدي ووجه قنم قنم بهن دار القنيب
جامه نوقنر بوست بازرد القنن بوست خرين و تخيد
وما نندان القنن نيك بوست بازرد القنن در و ندي
و كمنلى نقنن روز سد ختي سراورد قنن الغنيد
ميان ديه القنن في قنن معروف حاز قنن الرهان
لر و ببرد القنن كوشه فرغش القنن اهنك كردن
وقد قنن واليه وله القنن والاقنن ميانه كاه
داشتن الطريق القنن را راست القنن اهنك
القنن كوناى وقد قنن فهو قنن اقنن عليه كونا
لرد بران قنن الامر ستكارى لاد اقنن عن الاقنن
بن لربار بازلفن قنن عنه باز داشت اورا اول كرك

فلان مفضعة على مقدار ازان بغير ايد فصار في
 وقصر غايته القصر كوشك القصور ومع القصر من
 القصرن درخت خراب كنند القصر جمع القصار كل از
 القصة كاسه القصاص جمع القصة بازي كل من
 القاصف بازي شكلند ه قضم قضم قضم بمرده
 القصب اسبت تر القصب ذل سرد و شاع و قصب
 بارك القصبم جولة فراستور دهند قضم بمرده ان
 خورذ القطب تبر اسيا وستان ي است اخلا ان
 شناسند و اللؤلؤ قطبان شمالي و جنوبی و قطب روى
 ترشك و قاطبة سمه القطر كمار القطر باران
 قطر ابحا كابد قطر و آب جكد و طرانا و قطر
 بركتار افكند و موم و قطر القطار ذه يعنى يك
 رشتنه القطر من كذا اخنه القطران روعن قطران
 التقطع بریدن الايقطاع بریده و باز بسته شدن
 التقطع بان باره بریدن التقطع باره باره شد
 التقطاع لهم بریدن الايقطاع برهه از جيزى باز
 بریدن الايقطاع دهشده بار بریدن المقاطعة بر
 خردستن كوتس تقطع الاسر بايان كار القاطع باره
 از شب القطف باره ي از همه باشد القاطعة
 از دم بریدن القطاع و القطوع از سر سبر كل سبر

شدن بر تان و همچو بر عمل القطف باره ي درخت الواحد
 تقطف قطن القطن باجا به بسند و هو من قطان
 بله لدا القطن من القطن شفت دانه لرجوها
 القطن كاود و شرفه بنشست تعود القطن بنشين
 و انرا كوينده اينسا ذه باشد و اجلس انرا كوينده خفته
 باشد اصل ان است تقعد في الاسر و تقاعدت
 كاري كمر القواعد بيدا ذه و بيز زان باشد
 لرشوه لردن اسيد باشند القعيد ممدشبر و فرشته
 اسوكل است بر مردم قعر الشئ من جيز تقعر الكلام
 به سخن دور در شد انقعر از بن برنده شد انقعر
 الاثر من روت القفر دشت تى يقال دار قفار و خبز
 قفار قفر برجست قفرا ان القفير كوج الاقفر جمع
 و القفران جمع القفص معرف قفل من سفر باز امة قفولا
 القافلة داروان از سفر باز شسته باشد قلب باشند
 كد قلبا انقلب باز كد قلب المنقلب انما له بازوى ايند
 القلب دل القلوب جمع والقلب العقل القلب بر ليدن
 التلادة كد دن سده قلده در لودن كى لودت قلده در كرت
 ضاقت عليه التلابة بروى سسته و تنك شد المقلد
 و المقلد اكلمد القلابة جمع قلص الشوب بر دم جست
 قلح بر كند انقلح بر كند شد انقلح المنظر باز استيد

القلعة بنام دز القلاع مع القلق طييدن اقلق طيباينا
قلبن بطييد القلعة والشقلم باجن جيل القل الذي
يكنب به ويكون مبريا والا فلي ابنوية ديبر طار
القلعة فلم دان القلعت خاري وقد قمو المعتم سر برداشت
وجسم درمش فكنده القلعه ما هتاب آقايز باهي
باخت فتمه يعمر بيردو كذلك كل اجاب بعد المفاعلة بلون
مستقبله بالضم على كل حال القلعت جيزي هم اوردت
القلعت اسم لما يقتر منه العيصير امرن الاقصة والفضل
جمع فمع لوت المفعلة كذا القل شتد القل جيزي است
لمح يادزه كعلمه را بزيان رذو انرا سن جوانه اجمه فان تحت
القنوت زمان برداري ودعا كالتن القنص نجبر قنص افنص
نجبر كرد القنوطا نوميدى قنوطا نوميد شديقنوطا
القناعه خزسندى قنص خزسند شديقنص دست خواهي كذا
والفاعل منها قناع تنقنص بشوبه سر دوشيد و مينه
المقنعة محسره عن قناعه سر برهنه كرد الا قناع يعراشتر
سر دوشيد من جيزي القنص ستم كردن القاهر والقهار
شكند كاهما القنبة كنبه وخرگاه الاقن سياتا يك
القن سبت القنانه سحر جيزي قد بريد و بريد
القن دوال القنيد كشت نيك خشك كردن والقن بال
القن كروه نه هم دل القن د جمع قنل اي خشك قدرت

ويدخل على القنل وكنه المستقر الساكن وارا سيدة شغل
المستقر والغز الجاهل دون شغيد قن بالمكان جايا
ييسنا بغير اقره وقره برجاهي داشت قن و الاسرار
و باسنت تقور الخبر خبر درست شدا اقره كوديشن هارث
قن به عيشا جشش بدوروشن شديقن الغز والقن سرط
القنارة تشبته القوارير ابيمنه القنار كج فوشن القن
والقنيس حاشمه ترسايمان القنصة كدشنته با لبس
لقن وقد قنص الخبر قنص الاثر واقنصه برنوفت القنص
با داشت بازلدن بيدي قنص اشارت بروت لوت المتقن
ناجن بمر القنص الحاريط والكوب ديوار سيفاكو سنان
دنب باذهشته اقنص الحاربية دخنري سرد قطب
هر كز ويعبر بويه عن الزمان الماضي يقال قنار ايشه قنط هر كز
القنطيط كرك القنط نامه و كسبه قنط بيه سنا بريد
ومينه المنقط القن والقنلة ان الذي قل يقبل انزل شدا قنص
قنيل قنل انزل كره اقل درويش شدا بروت استقل
توانا شدا بربركوتن استقل القنوم بروتند قنقلن كج سايذ
قنقلن القنلة نسوي بزل وسركوه قن بروت المنة جاز
القنم اقبابه القنظام السيد القنظمة باواز خنديل
اناء واستقناتي كرد القنابا بزيون قلب قنوسن مقدار
دو جان القنوت ان يابه كه جان بزان بزان قناتى افسله

قاتنا تو المقيت على الشئ تو انا وحي لاه ارقاذه بردست كفت
 وكشيد انفا كه وغان بر داروى شه الاقا ذون اراخواس
 القود ذون اراخواس القيادة كشيدن المفود انسا
 القايه سومك القاذة مع واصلا قوده القوس كان
 القسي جمع قوس فزح طاق اسان قال كفت قولا القيل
 والقال والقال والقالة الاسم المقول زبان و زبان ار
 ثقول عليه محروى بكنن الاستقامة راستى القيه الخ
 ارد ذ قوام الانسان وقاست با مردم قوام الجين
 كار راستى استقام راست شد اقام ذ قوام راست كرد
 قوام السلعة بهار اراخان هناك قوايم الدابة دست
 وبكى چهار باى ومانندان الواحدة قايمة قام بر خات
 وبراى بستان قياقا والقيام جمع القاييم والقيام بمعنى
 القوام ايضا قام بالامر كما ريسنا ذ اقام بر اى اشت
 واقام بالمكان بما جاءه بستانك القام جاكاه القام
 درند كردن القامة المجلس المقامات تقع الاقامة
 وطيفه حاشية الاقامات جمع يوم القيامه روز رستين
 القيوم باينه القوم كروه سردان وهو جمع الرجل
 بز غير لفظ اقتديت بصلان براه وى رفتم وهو
 فدهوه القود والاستيفاء الجوى بدست وادانست
 القسوة والقساوة دل سحنى وقد قسا قاسم الاشر

از كار سحنى كفيه مقاساه القضا دورى وقد قضى والمكان
 الاضى والناجية القصى استقصى بالامر سحنى برايناذ
 ركاز القطة اسفله ذ و سوطاير القفا بر كردن
 الاقفا والقى جمع الاقفة على عيق قاس الاقفا ادر شه
 اينساذن ذفا كيشرا زى وك سحنى كفت قعى در جرد اشت
 وسنه القافية فى الشعر قايما به بران لا يقفوا المنطقى
 نايه آهين القنات كاريز القنى جمع وجوب نيه القناع
 قال كان فيها سنان قنوزخ القنار كاريز كرس
 القنوان خوشها حوا الواحد قنوز القنوج ريم القيد بنا
 قنيد بيست قيد رنج مقدار نيه القياس جبرى جبرى
 اندازه كروتن وقد قاس قايين بين الامر بين بدل
 اندازه كرد باسى القيص طنده قايض از بدليد قيص
 كه هوى انداخت القيرط سحنى كه القاع رين هاون
 القيمان جمع ذلك القينة القايكة خواب نيم روز
 قال قبلولة خواب نيم روز كرد استقال اقاله حواس
 اقال اقاله كرد القين راستن القينة ليدرك
 سرود كوى وقد يقال لغير المعيشية ايضا القين بنده
 والقين امسك القذاه خاشه جشم القدى جمع قردى
 الضيف سمان كرد قردى واب در حوض لرد المرقى
 حوض اب القية ديه الغرى جمع قضى حقة بكمزاد

وقضى داوری کرد و حکم اند و استوار کرد و قضا الیه
وصاه قضا بحسب بمرور قضا علیه کنت اورا الفاضل
مرل القضاة داوری تفاضا در فرست نام لزار ذاقضی
واجب کرد انقضی بسر آمد قلی دشمن رفت یقنی قلی القلی
دشمنار و هو شی پیدایه من الاشنان قدیت الشی و القضاة
بیند و ختم و القضاة الاسم افضی له اورا ساریه داوری قوی
نیرومند شد قوه قوی قوی نیرومند کرد
اقون الدار شی کشت اقوا و اقوی در شعر مختلف کرد انیل
قوانی باشد به رفع و صب و جر القضاة بالها بسیار ه
الغضاة چهار هزار دم و کزیند پوست کای بر از زر
یا بر اسم القضاة پوست استنه حفا القضاة بول
و قد قضا القضاة دل افرا نزل از دست سا ازان خون
کتابینه القانون الاصل القضاة یز سحت القضاة
کاغذ قضاة نشانند زذ القضاة کلاه القضاة
جمع القضاة کلاه دور القضاة لشور الاقالییم جمع
الاقضاة ار بر افرا شیدن ه هو اضطراب الجلد مع قیام
الشعور و القضاة غیره ایضا جمع القضاة به نواز

باب
کاف تشبیه را بود که می زید لغیر و حرف ج را است و زیاده
باشد چون لیس کتله شی ای لیس شله شی و خطاب را باشد

کوتی ضربک و کاف و هاجون فعل متصل باشد منصوب باشد
چون نام متصل باشد چو باشد باضانه جناب ضربک
ضربه و علامتک و علامته کتب بعض الکافی و الهادی
والابد و العالم و الصادق مؤلفه الکاتبه و کاتبه
و دل شلی مؤلفین در مانده و اند و ممکن است و کاف ذی
الاسم و کاف ذی دشمنار کشت برین اسر لود دشمنار
الکافر قراح با شراب الکیوس جمع کتبت بروی اقلند و خوار
کرد کتب بسر و از کاتبه من الاسر سخی تشبیه ه
الکتابه دشمناری الکتابه جکر الکتابه معهم چیز
الکتابه پیری الکتابه و الکتابه بزرگوار کبر بزرگ
شد کبر پیر شد کبر کبر کبر و نزل کرد
تکبر و اسد کبر بزرگوار کرد الکتابه کاه نزل
الکتابه جمع الکتابه الکتابه شیحون بردن و بینا
و قد کتب الکتابه کتب میشه و ریس لشکر الکتابه
کتب بنوشت کتبه و هم آورد کتبا الکتابه لشکر
الکتابه در زمشک الکتابه د بیری الکتابه نامه نویسا
و دبیر سنال الکاتب ان بنده قله قوتشترن باز خفته
باشد از خواجه و قد کاتبه کتبا و کتابة الکاتب
شانه کشت و موعظ کتف دست باز دست کتف
السیر بسو شانیه کتبا الکاتب نزدیک کتف نزدیک

ن

الکثیر لئلا یؤذیه ربک الکثیر بسیار کثیر بسیار شد فمؤ کثیر
کثیر بسیار کرد اکثر الکلام سخن بسیار گفت و اکثر تو را شد
رجل کثیر بسیار روی کثافة شغری و متو کثیر الکلام
سهه الکلی کبوده کل بسیار از خلفه و رب بسیار
از دست لی ازان خون شایند کدح کار کردن و چیزی آمد
بدستواری و خراشیدن کد زنی که را ما لیه شد
کد لیه کرد الا کد از فرور غنه شدن شانه و مانند آن
الکدین حرم نالونه کد کذب دروغ کذب دروغ گفت
کدب طیه واجب شد کدب دروغ زن داشت تکلیفا
و کدایا الکدب و الکره اندوه کدب اندوه کن کرد
و نزدیک شد الکره و بیون فرشتگان نزدیک الکره
نایسه و معش کرده ما کدب که بهیچ نداشت او را
الکران کدنا الکرین شکسته الکرین الضار والضار
لور کدع فی الما سر در آب کرد کدع آب خورد الکرع ستور
و باچه کد سفند الکرع باچه فروش الکریم نیکوکار
و خوش فوی کرم خوش فوی شد الکریم کرامی کرد
الکره کدب الکریم جمع الکریم روز انکور
کره دشمنوار داشت کرها و کراهه و لزا هیبه الکره
علی الاسرا و انا کام بر کار داشت الکره الاسم الکره
کاری سخت صبی اسم الکره لما فیها من ذلک الکره

الکره و ختن کسب و التشیبه بیند و ختن لاسوبه للمبالغه
و کذلک اسرا کسبه بغیرها ایضا و اما یخون الما
بالفعل اذ کان معنی المفعول کالمخلوبه و الکره لیس
الیه و التهر بال کسر کسبت السبعه اخرا بان اروا
شد الکره کسبتن کبر کسبتن الکره کسبه شد الکره
باری کسبه کسبتن خاله کارش بدشت الکره کسبه و
الکسبت باره ابرو مانند ان الکره جمع الکره کسبتن
و آفتاب و قد کسبت و هو لایم و مسعه الکره کسبتن
کسبت فمؤ کسبتن و هم کسبتی و کسبتی الکره کسبتن بهلو الکراج
دشمن بخانی الکره همه دهن بخندیدن کاشن بالعداوة
دشمنی کرد باوی الکره جیزی از روی چیزی و ابردن
باز کردن الکره بر و هیدان برهنه کردن کسبتن عنه
باز بر و هیدم الکره بیداشد کاشن بالعداوة
دشمنی باوی اشکارا کسر الکره خشم فرودن
الکره خانه ذلک الکره بزلای و جزان الکره
دختر نار دستان الکره جمع کافا نداشت کرد
مکافاة الکره مانند الکره جمع کافا نداشت کرد
انکافا باز کشت کفت باز هم آورد الکره اجم باز هم
آورد و یکون جمع الکره و هو الکره کافا نداشت کرد
کی مسنا کفاحا لکره بوشیه لکره و ناسبا کسر

کفر انا و کافر شد لغز الکافر نال ریخته بخدا کد شب و روز
کفر به کتا را فغان کرد الکفارة سخت بود شد الکافرة
جمله ایست که مشت و کافر معروف الکفر تلوسه
کفل عنه از و برضه شرفت کفالة اکفل و کفل ساینده
بدا کففل بعد رفت الکفیل باینده ان کففل میان سوزن
الکفل و الصیب هم الکلاء باز ما ییدن و قار کلاء
الکلاء کما تر الکلب سگ الکلاب جمع و جغ بز سگان
الکلب سگ بان الکلب هر چه شدن کلم روی تر شد
کلف به بدان آشفته شد کلفا الکلف بشخ بروی
کلف چیزی در کسی کرد که او را در آن رخ بود کلف رخ
بر روی پیش کرفت و از هوشستن چیزی نمود که سود الکلام
ریشی الکلام مع الکلام سخن الکلمه یک سخن الکلم جمع
کلم ریش کرد کلم کسی سخن گفت کلم سخن لغت الکلم
هم سخن الکلم در دالکیش ها صینه و جا بول الکلمش
جا بول بر اینها که الکلم نامی کففل نام شد قهوا بول بول
کفل نام را دست کفل نام بستند همن زمان شد قهوا و مینه
الکفیش الکنه بکره اذ الکنود ناسبا سکار کی کفر کفر نه
الکنوز کجها کفش برقت الکنسه جاروب الکنوش
دو ایشان شدن اهو و ما نندان الکنش شاران کج کانه
الکنسه کفشت ترسایان و جهاوه کفنه او را باز بنه

کف الکف سناه الکف حیز طغی که درزی و صوفی آمان فوش
در اینها الکفیف سستار کف پارگی کرد الکفیف بیرون
الکفه بایان کانه باز آنه و روی تر شد در دور کسی الکفیف
سورخ در کوه الکاهل میان هر دو شانده و پشت الکوا اصلح
الکفل نیم هر شد و مو کفل و مکملان الکفالم لند الکافین
الما از بر هوشستن غریب کفید و قار کفن بالغب لب و کفیک
بروی افکنه اکب علی العجل سر در کافانار الی الکف
بانوه الکدر بخ الکدر در رجور کدر برجا بنید و بر حید الکف
یک بار اندان جمع کدر کدر و اما از آمد کدر که باز کرد
الکرازه بد طبعی و رجل کدر کدر باز بر شد از ترس کدر
باز داشت او را کف عنه از و باز شد کفایه کانه
کفایه بین العیش او را و کدر اینده می مست نایبهم
کانه همه را دیدم الکف بجه دست و بیانه که انرا
دستار خوانند الخل همه کلام هر که کل و اجد هر کی
کلام و و یوصد فعله فیر جمع الی اللفظ و کوبید
هر کی او و کل السیف شمشیر کند شد کلو و کل
مانده شد کلا لا الکلا له یعنی اذ و بزر و فرزند سدا
و میراث خواند ان جز ایشان کلا حقان و نه جنافت
الکل بحال الکله شرای مرده الکم غلاف میوه
واستین کم چند کن و کن بیوشید و نهاه دا

الكنز والكنان غادر لهن الكنية جمع المكنون حيرى
برای روزی گاه داشته و بنامی کرده الكنانة غیر
دان الكون کوزه می گویند الاقواب جمع قاع و السحی
کوشند الكور کوروش و الكور الزیاتی الكنة الناجية
الکنة جمع التکویر کور کردن و عجمه در سنن الكور
آتش دان اهنکرو بان شتر الكور کون ایشحو الکنین
جمع کان بود الحاین بودنی کون در بودن آورد تکون
بود استکان فروتنی کرد الکبوة ارنا که بیفتن آن
کبا القرئ سب سده نامد کبا الزند آتش از آتش زنده
بنیامد الکة لوی الکرون جمع الکسوة جامه و شبیه
کساة ثوباً در وی پوشانید اکتسی ثوباً در پوشید ه
الکساکلم الاسبیة جمع الکسائی کلم فروع
الکبد سخالیدن کاده یکلیده و کاید جار هشت
بروی کاد بزوبک شد که بر ذوب بود یکا ذ الکیر دم
اهنک الکبیر زبول کاس بر یک کیماسه کابین
فی السبع ماس کور کیف جلونه کیمال همود کیمال
اکنال بر دوستن همود المجلبل هموده المکیال ایمانه
الکیمال بمانده آدی الحافز جاله کن سنک رسد
وعطا بریده کرد المکدی کدی و الاصل المجدی الیم
الکری والکرا سزد کار کن التری سزد سته الکری بر
ناداد

الکری از سبب الکون مع لوی کفت الکری خواب الکری
شونیز کردن زین و هو حطرها مع شونیتها لقیث مؤنثه
اورا سنده لودم کفایة القفیت به بدان سنده کدم
کفی الرطل کابینا کفوکاف کفی بر مؤمنه الکلیه
کوره در شدم الکالی جمع الکلی در لیس الحاة دلبران الکنبه به
فردند باز فزادن بزجرن ابو محم و ابواجر الکنبایه بنامی
پوشید کفن کوی داغ کرد کوی الکی داغ الکواة
آخ بدان داغ کف الکری کلنک و هو طایره الکثری نرود
الکانون آتش دان اهنین یارویس الکوتر جوی است در
الکوب ستاره الکلیل آفر الکابل جمع وینه المکل ه
الکوکرة اخاله سخت باشد از سینه شتر کی فاه لیم و کیمال
نانه کان لومی بر اسم در اید و چون مخفف کردنی هم بر اسم در اید
و هم بر فعل و نیز روا بود کی عمل شغل کند و چون کافه دران
اوری عمل کند کابین بهسایت و کیت و کذا اولد اجنسیه
کذا اجنیدین کذا عجم الکوع بند دست از سوی کشت
بزول الکسوع بند دست از سوی کشت کالوج الکفهر
سخت ترش روی شد و ابر بر هم فشست

باب

لام مکن بود چون الماک لویله فاخذن خاص را بود چون
الجلل یغیرن و صرف جراست و در اسم عمل کند و چون در فعل

عمل کند با خواران بشد چون بپوشد ای لال بغير و در اسباب
 باشد چون بپوشد و ايند ابو چون لزيد قائم و جواب ششم
 چون اوله لا غرون و تعريف را بود چون الرجل و چون در اسمي شود
 لا الف وصل در ايند ان باشد قياس است كه الف وصل افكده
 شود چون بپوشد الاسم الفسوف اللوم بپوشد و فرو جاي
 لوم الرجل فهو ليم الملائمة ساز كاري ولا يلا بئني من انسا
 الملام الجرح بيكرا اما اللبابة فله وهو اول ما يخلق بعد
 الولادة و بين اللبنة اياما اللبنة در يك كودن كالت و لم يلبث
 در يك نكرد اللبنة عند اللبنة كرمي قومستن را بر
 يكديگر اكلند اللبنة جمع كالت لبنة بسيار ليس الامر كار
 هم بر كد لبنة فالنيس ليس الامر بوشيد و كد لبنة
 ليس الثوب در بوشيد لبنة ليس الامر بوشيد لا امر الامر
 در بيان كار شده اللبنة نك واحد و جمع اللبنة طمده داشته
 اللبنة جامد بوشيد نك و يكي جمع جنسه عن النساء اللبنة
 جابول و الاسم اللبنة كالت اللبنة جمع اللبنة الصفة
 و ثمار ضيعا الثان اللبنة شير الالبان جمع ابن اللبنة و بنت
 اللبنة شتر دوساله در سوم شده اللبنة حشنة نامحند
 الواحدة لبنة و لبنة اللبنة دهن بند ليم بپوشيد
 الجاء اليه و راضط كد ايد بدان قاي او و كفي النجاة باناه
 وي وقت النجاة باناه اللبنة زور و ستم اللبنة الكلام اللبنة

كد و ايد ما كد سنة ما كد او ازان كد بپوشد كد در كد نماز
 اللبنة كد كور الحاد و اللبنة جمع اللبنة لبنة و قد لبنت
 لخطه و لا حطة كوشه چشم بازوي كوشه اللبنة و بنا له
 چشم لاصف او را يار و داد الحف السابيل بستم خواست الحاف
 اللبنة عليه ثوبه جامه بپوشد بجمه اللبنة جاذر
 بستر بچن به بوي در رسيد الحاف و الحوقا الحف در رسيد
 و در رسيد لا حنت بين الشين هم و ادوساينه
 فتلحما و اللبنة اللبنة بوشد جامه و بوشد و ندي اللبنة
 كار زار كاه الملام جمع اللبنة كوشة اللبنة و اللبنة جمع
 اللبنة بوشد كودن اعراب و بر زدن راست و لحن القول
 فحواه اي حفاه لخصت القصة روشن و كونه كرم
 اللبنة شمشند و ليد به اللبنة كزیدن اخ به هال كد
 اللبنة كزیدن اخ به نيش كز و اخ بندان كز نيش خوانند
 اللبنة نوم از نيم و مانندان و كذبت لهذا الامر لزعمة
 درين كار سوزش ديدم اللبنة اللبنة دل دوسنده
 لزج الشيء نرم و خيزنده شد و مكان لزج الزق بوشاينه
 لزق و لصق دوسنده شد اللبنة لزج بز ان بدوساينه
 لزق الشيء و لزق الشيء بپوشد بان بودم لزوم و لزوم
 دروي دوساينه و در كودن و كد اللبنة كوشستن

هالنت

للتلازمة والليزاج بيوسنمبا جيزين بوزن والذرا ام اللذان
 اللازم الواجب اللسان زبان الامسنة جمع المشين
 لغة لطي بزميز وادوسيد فهو لاطي والطح يمتد ووذ
 وبيا لوز لظحة بسنو اورا الورده كمد اللطيف
 جيزي كوجلا شذو بدل زرد ليه وقد لطف لظافة
 اللطيف دورين ونيكوكار لطف كوجا كمد اللطف
 كراي كمد اللطف كراي كمد اللطف في العمل المستعمل
 كمدن لاطف نومي كمد بالسي لاطفة اللطيم
 شايجه زدن بلاطم البحر موج او رد اللغب بازي لغب
 بازي كمد لغب اللغات اب دهن اللغب سوز لغب
 الصوب والهوى بلعبة لغب بلسيد الملعقة لغب
 لعل وعل كمد اللغب راندن لغب براندن لغب كمد
 ودرد عاملول كويد ابينت اللغب يعني ملكينا كاري
 كمد مستحق لغب في اللغب ماندي لغب يلف
 لفته عنه اورا الزان باز كمد ايند لفته الموانث
 اورا الزان باز داشت الانفات با جيزي كمد لغب لفته
 الشمس آفتاب دروي نايير كمد ويفلند لفته الثوب
 بالثوب هم وادو ختم وكل واحد منها لفته للاخر
 كلمات لفته برهم بسته وقد لفته تلفيقا لفته
 بكذ انامي ديگر بردي نازدو الاسم اللغب لفته الفحل

وغيره لكن بلادم ووشن النظرفي العوائب اللغب العقول
 اللغب لغب ادها لادوخنان امستن لغب وبني معنى اللغب است
 في ذن سمة الزوايد قوم لغب كطاعت با كشاك انداز لغب
 واللغب ستر دوشا اللغب جمع وقد لغب الناقه لغب
 ابستن لغب لغب الشئ ولسن لغب بوجيد اللغب ازراه
 بركونه والغبيا لغبين اللغب ولكن جا هلكه اجزاعا
 اللغب حرام زاذه اللغباضه وشه جيزن اللغب
 كمدون برون وبه او ازها لغب لغب والنغمه كمدون
 اللغب انقدر له سيبا ركلو فرم برند لغب او ازدرامر
 لغب لغب به او ازها كفت لغب لغب الامر از كرا لغب
 اللغب مشت برضاق زدن لغب لكن كمد زبان وبه كمد
 اللغب كمدون ودر خشيدن برق اللغب اهو كمدون
 اللغب اهو كمدون براس براسيد وجماع كمدون لغب
 بازن زرد لغب كمدون لغب لغب لغب لغب لغب
 لغب والتمع بدر خشيد لغب لغب لغب لغب لغب
 اللغب بيسه و لغب لغب لغب لغب لغب لغب لغب
 از سانه ك اللغب جمع اللغب زبانه آتش اللغب لغب
 اللغب واللغبان زبان برون كمدون لغب لغب لغب
 اشفته شد لغب لغب لغب لغب لغب لغب لغب
 اندوه حورد اللغب انك فربا لغب لغب لغب لغب

حت

خند شد

الذئب خرد الالباب جمع اليبيب خرد سبب والذئب مغرور وبادام
وامتدادان لباب كل شي كزيد همه حيز البت جاني مسنات ووتونم
كيبك معنا اجابة بقا اجابة كنت مست نزلد لمج سستير بد
لجاجة وهو طويح لجة للمحرميان دريا الماع تليد وياستن
سخت بر در لبت الحماك الله لا يظنون كسردل ورجل
الذوقوم لمة اللذة خوشي جاشي لذة والنذرة خوش
امد انرا لزيه بان در دو سبب در جل لوسردى خرد اللص
دزد اللصوص جمع وقد تلصص لظية ملازمى مثل لفتت
الشيء در دم بجيدم اللقيف در دم بجيدم اللغاف وخران
هم در شده الواحد لفت اللغاف باي تافه الكم هم
آوردن كم شعفته كرا كنده دى هم آورد الم به بزو
فوز احد الامام زيارت كردن الميتة كرا بزرگ الم هم
انذ الميتات جمع الكم كناه خورد و دبوا على لنا الكلمه
ونه وفعل مستقبل يا محرم كند ويكون اجما وفعلا وقرقا
الموتنة بزرورى الثنائت المحضون كراهاد هم شان ومنه
الدوث فى الفقه وهو البيضة الضعيفة كون الودك
لاخ روشن بند بلوخ اللواحة ترك كرد اند اللواح
شخنة اللواح جمع اللواح الهواء لاذ به باناه دى رفت
الملاذ بنا كاه اللواذ در جرس كرا بنمان در شدن الكور
باقام الملوزة باذا مسنان لاط حبه بقلبي دوستى دى

مردم دو سبب اللواحة معروفه وقد تلوط لوعة الحب
سوز شرح وسنى الكوم بنداشتى كرون كاه بنداشتى
كرو او را اتم سزاوار ملامت شد تلوم اشظار كرد
اللؤلؤ كونه اللؤلؤ جمع لؤلؤ كونه لؤلؤ كونه كونه كونه
و كسردى اللؤلؤ هره و لؤلؤ الذى اطل كره اللؤلؤ
خاودة من لغاى كلم و لؤلؤ به و الاصل لؤلؤ اللؤلؤ
ملازه كلوا اللؤلؤ واللؤلؤ جمع اللؤلؤ بازي كسردن لؤلؤ
بكد بازي كرد بدان لؤلؤ غافل شد الم مشغول كسردن لؤلؤ
عنه او را ازان باز داشت و لم كرد ليسته ليت كاشكى
البيت شير ليس بيت اليبيب رسن از دندان الابن
در خور حبل البيل والبيلة شيب اللبالي جمع كانه وهو
لغى المستقبل تقول لاصنوبت بنزخم و چون در اسم
روز حرف عطف باشد ونفى يا بوز من از اثبات
چون جا زيب لا عمر و زيا ذه باشد چون ليدي علم
ولان معنى كاه باشد لم نه و مولففى الماضى تقول
لم يخرت به نزلدن نوقيل يعقضى النابيد و قيل لا
يقضيه لان نرم شد بلين لبين و لان نرم كراين
نوى كرا كسى اللبينة درخت عرفا لى سر زشت
كرد لآخى دشنام ناذ اليجية ريش المي جمع المي
استخوان رخدان الجيا بوسنت درخت اللؤلؤ نانا

تش

ابن دوزخ التي ديز ويا بنت لاني اسره دار فريش دريا بنت لاني
ديز و برسيه لقييا و لقيية اللقا يمينش دار و درويش
تلفي فراز گرفت و ميش از شد لقي ميش از برد التي در افكند
لاني رهي رسيد النقييا و لا قيا برسم رسيد ما سئلني به
بشت بازفت للمقا برار القلقان فزنت كانا
الذي المال لو بينه الشيء به يختم النوى حننه شد هو
لا يلو على شي بهيج بازي ابسته اللوى بجانات وهو
دا في البطن واللوى بانثيب ريب اللوا علم الوبية
جمع الادرشلي و قحط التي اسروز فردا كن وام اللول
سردا ريد اللاني مع نلا لا به رخشيد و روش شد القميد
شاكرد الفاهجة و الفلاحي جمع لوا كره و مولا شناع
لا شناع غيره لولا اكرنه وهو لا شناع الشيء الوحد
غيره لكن لكان كره الذي سرد اللذان ان دوسرد التي
ان زن اللنان ان دوزن الذين ان لوهي سردان اللان
واللواني ان لوهي زبان اللاني ان لوهي سردان زبان
نلا شي بيست شد لعل شتم در كار بجيد و دم بك كره

باب
ميم بدل نوز ازا كم تعرف بمسهم و مسلة اي بالسهم
والسامة و در اللهم بدل است ان باي ندي دوا اول جه
كله الله است الميرة طعام اوردن و قد ما ز اهل

و اسنا و هم التمتع بره و رداي استمتع الشيء بره و در ارتش
تمتع و التمتع بره و در ارتش التمتع التمتع جمع
التمتع المداول عمر كند و قران جمع التمتع ان قدر له
بزنان و هندا ما ندم و نكاح متعه ان باشد كذا نكاح
ان كند سر اياه الماسل و باطل بود التمتع التمتع
المئين استوار مش استوار شد متانة التمتع بشت
المثال بالابوية الامثلة و المثال جمع المثال افسانه الامثال
المثال ما ندم التمثال يحس التمثيل جمع المثالات عقوبتها مثل
بناشت تمثيلا مثل عقوبت كرد به برمود اشتل و مثال بره
مثل قايميش بيسنا و مثال و دن را متو كاش مثل بيت بهافسه
بكت مثال من علمه ارساي به شدا تماثلا و اكله لا فستنه لائل
القوم روشنا سال كروه جمع التمثيل و المموتش التمثيل و جمعها
المثل المحذوذي مجده هو ما جه و مجية المحزون كعفلي
نموزن و اخ فرازون الالفتش الما جن سرد شوح الخان را كان
التجيص نكناه كرد اين دن و از سود كرد اين دن الحضر ماست
وهو الخالص من كل شي المحض كاستن محض كما هانيد تحك
و ما حك سين بره محض عرففت محض حيلت ساختن و طلب
كردن الخالص القوة المحض لقط المحض از مؤذن محض
و امتحن بيا زود المحضة الندوه و قد امتحن هو امتحن
المحرضك و ان كشي اب را و اب زينر الخاض در دزه اين

و كره و جاي كسلي

مفوق

الخاضع مشترك سالك يثبت الخاضع مائة الخبيث ووزن
 فيجبل الخاضع من الملح سنايش والبدعة الإسلام المدخل
 المدينة شمس نمان المدان جمع الميرى كوارنه أتراني الطعام
 كوارنه كدمرا وشموس باب أعزني الشئ المر سدر المارة
 زن ويزاد الف الوصل في حال الحركة في ما يقال المارة
 وإشارة "المرودة سناي بخودن باهوشى الميرى نلد طعام
 الميرى دريم وزن ودر غرار امر سبرج مضطرب الماسج زمانه
 أقش المرحان سر وابد خرد الميرى شاذى وقد سرج الميرى
 موم روغن الميرى والعقار دودرختنه لدم عن اشتران
 ليرنه في مثل في كل شجر ناز واستخدم الميرى والعقار سرد
 ستنبه شذ المارة والميرى ديوسنبه سرد وشموكرد
 فهو ممدد "المرودى ريش ودرختى نزل المرى
 درمان كار جستار ست مينة شرا ازوبدى كشيدم الميرى
 رسن از كنان الميرى بمارى وشك وأصله الفتوى يقال
 في غيبه عرض انرضه بمار لرد او را عرض الميرى بجان
 اسرع المرحان ودرع بسيار كيا شذ تمسج في التراب
 در خاك بلدي سرق من الأشرار كار بحت وسرق
 السهم من القوس السرق خوردي سرق على الأمر بكار
 سوزد ورم شذ المارن زمه بيني سرج بيا سجت
 مزارح البدان سرشت تن الميرى بازى كردن وقد سرج

ونازق سرق بدر بار و بر لند و كود المرن ابر سببه السج
 بسون بر روى دست المساحة رئيس هو ذل المساج زينين
 بحان المسج لاس المسج عيسى عليه السلام المسج صون كرا نيدن
 المسج قطع المسد ليف نقل اشك عن كدى تن ازان باز رفت
 وازا اسببه ان اشك شئ ووشك به سجت كما هانت
 اشكك وشمك به ان سادعت المسك البخل والاشك
 عن الأكل والشرب والمباح شمسك خويشتن جاه داشت
 المسك مشك مشك المشك الودكر والمسك پوست
 وهرم السنول جمع المشج والمشج آب مرد بان نزل اسجف
 المشج جمع المشط المشط المشط المشط المشط المشط
 ارادى الميرى شرف نزل المصل شرف مضع غايبة المصن
 بان كى كوشت خابنه المطر بان يقال مطرهم الله في الرحمة
 وأمطرهم في العذاب المصل امر ورفرد اكدن وامر
 وقد مطلقه ومأمله الميرة جاكاره طعام در شكم
 العزير مضع وائمة باوى ماء ميعين انى روان المقت
 دشمن داشتن المقتون دشمن روى مفر وافر سجت طلخ
 شذ المقله سياهه وسببه جشم المقل جمع المقل باب
 فرو بردن المقت درك كردن مكنت درك كردن الك
 بذر سكال فكر به او ابرفت المكس سماك استوز و ك
 وكاسه اكلت من الشئ وكسبه او اتوانا لرد فتكلن

الميرى
 الميرى
 الميرى

الميرى

سخن زردار شهر فرودگان و المکان و المکانه جایی از المکانه
 تلاء بر کرد ابتدا بر شد اما آری کرد المکانه کرد و زردار
 المکانه تا کرد زمان الملیح ملک المکانه عکسنان المالی زمان
 و ملک با کسی فرودن شی الملیح جیری ما ملک و الملیح المالی الملیح
 من ملک الملیح مکتوب الملیح ملک و ان الملیح و الملیح الملیح
 الملیح کشتی و الملیح فریدناری کردن خلق و خلق جابلوکی
 کرد انکی زرد ویش شد ملک الملیح جیری برادر فریدان فریدان
 و خداوند شد و توانا شد و الملک الملیح الملیح الملیح
 هاکون و مملکت فرود کرد ملک با کشتا شد ملک الملک
 با دشنام الملک و جمع الملکة اچا که ترا با دشنامی باشد بران
 المالیح جمع الملکوت الملک هذا لیکال الملیح ابن اصل جارت
 المملول بنده المملوکه کثیر الملک فریدن الملیح
 فریدن کان قبل اصله من الالوکه و بی الریالیه ملک
 خازن دوزخ منحه سوی دار منحه الملیح دهشنه الملیح
 کاو یا کوسفند یا کسی دهند نا ازان تیر خرد و بر و کند
 الملیح جمع منحه و صرازان کاو باز منحه باز داشت و نداد
 الملیح تن با هریش کرفت منحه استوار شد مکان الملیح
 جای کای استوار الملیح جان منحه انسه بسافت منحه
 عذر و بوزش دی بی برفت منحه کستنرا نید الملیح
 کا بخواره الملیح الملیح الملیح استوار کرد الملیح و ابن

المهر کور است البطل اصغری مصلحتنا امیل الملیح
 زمان نادر است مصلحتی زمان خواست از من قامتت زمان و ان
 او الملیح سزاخت من ضعیف شد مملکت من مملکت
 کرد ثوب الملیح جامه کار الملیح خورشید و ندی مملکت
 زردی جمع الملیح الملیح الملیح جمع مملکت اب از دهن مملکت
 الملیح اب دهن الملیح زرد خایه الملیح استخوان مملکت کشتی
 و در ضلالت فرود گذاشت الملیح زمان الملیح فرودنی
 الملیح خون آبه و قد له الملیح استمد زیاده خواست
 اندزاده لرد الملیح ادیسی و واه الملیح صد هفتاد سه
 دم سیک و دود آتک و هو تطل و ثلث بالبعاد اذ کت
 مملکت و به بر و الملیح سزا او مملکت مملکت او الملیح
 من مملکت و الملیح هو مملکت و به استمد مملکت و علی
 بران مملکت استمد مملکت شد الملیح الملیح الملیح القوة
 استمد مملکت و بناف الملیح الصفرا کشت زرد الملیح
 بیل الملیح یک بار الملیح اچا که بروی بلکه زرد الملیح
 زهر جانور الملیح مملکت شیرین الملیح الفضل مملکت
 لذامن سید مملکت مملکت فراسود مملکت و الفتح مملکت
 مملکت الملیح کارش مملکت مملکت مملکت مملکت
 الملیح امیر کاری کردن الملیح الملیح زرد الوصل
 تمزید الملیح اندر مملکت مملکت الملیح اب درد هان جنابیدن

مثل الشيء سبقت عمل الاوائل له وهو ملول
 الملة ليس اكل ركعت المنون الدهر والموت المنة القوة
 المنة سبب المنع جمع من عليه نيل لرد من وانت من
 منت لها فوسن يريد المنون القطوع المنة
 وعظا لن فالمنع معروفان ومحاسب بجاني الوزان تربية
 المناسن وان الجمع انما الموت ميل فاق سرد يموت
 هو ميت الموتى مردان المنة مردار الموات زمين
 لا كل ما يشاء فاج القوم يسلك امرامندوجا الموح اشوب
 واضطراب لردن اب الموز امرد وشذ لردن وتبري وقد
 يجوز الموتى لرجل ما يفي احسن ولا عقل المال خراسته
 الاموال مع ويقول رجل حال اي تمول موله اورا خواسنه
 خذاي لردن تمول مان وطاقن هر سبه كد باد شخوارى
 والموانة الاسم محاسنر محو المحي والحق سندر ده شذ
 المطابشت المطية شتر فشتت المطايا جمع الفحشي
 خرايبان وهو ستن از بدن المعار وذكاني الامعار جمع
 المدك صفير رذن الملاوة الحين الملوان تشب وروز
 اقام طليا درك كرد انلى له بوى فرو لداشت واقلي
 بر كفت ايشلا شمسلى شبايه بر فرور دار جوانى بود الامتيا
 جيزى خواستن از لى الماخ انك اب درد لولند در جاه
 المايدة خان اراسته ما كجنبية الميز الفرق كاز

ويترجد الرد اما ناز و تمير خذا شذ ماس خزا مية بيبس
 ناكله دوشه اما طر دورك والمية نيمه بر ناي طعام فابج روك
 مع طامع واما ع روان شه التيل بر حسبيدن الميل بالكون
 ما كان فضا و بالفتح خلقه مال عن المون اراسته برشت
 وقال عليه في الحج بروى جسيده در حكم الميل يسيل فخرنا
 وييل معروف المين دروع المدي غايه نما دي في غيه
 نادانى كسر المدي اب سرد از نشاط وقد كفت المرية
 كان اشترى كان افنا كاري حه لفته بالسي سوا المزية
 اخرون المزايا جمع اسمي شبا كاه لردا المساشبا كاه شى
 بياى رفت مشيا ومشيبة المشا شبة جهار باى اوشتر
 وكا و لوسنند المواشي جمع مضى رفت و در دشت مضيا
 اضضى و براند الماضى كوشته نمى اوز لرد و بد خواند و دروع
 لغت المنية والانية اوزدى المني والاماني جمع والانية
 دوو غما فرا بافنه والانية الفلاوة المنية ستر المنايا
 جمع ميني اندوخنه شذ مينيت بد اي ايشليت بد المني
 اب مرد كه ازان فرزند بود و قد اشترى الرجل منى كى المانية
 صد المانان دوست الماي والميون جمع المونى ستره
 المضيرة دوع ماه الميدان اسفند الما سنان بيار نيك
 ساند و ازانغى فراند و ما جيسنت و انرا اسفند هام خوانند
 ومن اكس و انرا فر خوانند ومن هر كس و انرا شتر خوانند و من

مصطلح الارب سورت

به حب النخاسة بليدي نخس نخس بليدي شذ في مو نخس
 النخس فزوني كروي در بهما جيري الكسي في فزونا نخس كذا نخس
 جيري فواست وانجح طلب آب و كيا كرو و النخعة
 نجح فيه الوعظ بند دروي كاز كرو النخل النخل
 كتاب عيسى عليه السلام النخس سناوه و هنياف لاساق نراد
 والنخس الشريا برون والنخس وطيفه نخس لاجل باره بلديه
 نخس نخس كروي الشئ بليدي نخس ندر كروي نخس
 بكاست النخس الموقن قضى نخس وفان بافت نخس
 النخس رنده دو كروي شتر شنت و دست برسینه
 النخس رينه يوم النخس عبيد النخس يد اخنري فهو
 نخس النخس النخس سر دو ذه النخس والنخس والنخس
 نزار النخل منج النخل والنخلة دهشنة النخلة
 دعوى كروي النخل دعوى كروي نخس دعوى كروي نخس
 النخس بزياد النخس كزيده و دو سنكاي شراب نخس
 بهوسيد النخس والنخس النخس بوسيد نخس
 سيج زذ النخس رده فزوش النخس والنخس اخيو ك
 از كور ايد ويند از ذ النخس معرفت مصر النخل
 والنخس دخت حوا نخل والنخل نخس النخل ارد بيز
 النخلة بسوس النخس نشان رشي النخس جمع نخس
 الشطرخ معروف نخب وانساب كواند النخلة النخس

رجل نخب كاذنوا النخس والنخس جاجاه فرخ
 كعن هذا الامر منه و حة ترازين كاذن منست
 سر الشئ سيفناك و سنة النخس في الفاه في النخس
 او را كاه كاهي بينم النخس بينم من النخس
 ندم بشيان شذ نذا و ندامة النخس مع نخس
 و سمة نذرت الشئ بدل هال فرم خدای او هر مست
 واجب لودم نذرت النخس بالعدوى بدشمن كاه ندم
 انذرتة بالشئ او را بترسانندم النخس المنذرم
 كسند و النخس النخس النخس النخس قد نذرت
 نذرتة نذرت النخس دور شذ النخس دور نزع
 بين مكانه وانزع برلند و از جای خویش نذرت
 نزع الى اهله ارز و سده نذرتا و نزع نزع
 تن را كار بازلت نزع نزع نزع لودا كس نذرت
 و نزع نزع نزع كرميان لود نزع و نزع سبري شذ
 و سبري كروي نزع النخس نزع نزع النخس كران
 مست و كس نزع النخس نزع نزع النخس نزع
 سوسلي رجل نزع سوسلي نزع نزع نزع
 و نزع نزع و نزع نزع نزع النخس نزع
 كه مردم نزع نزع نزع نزع نزع نزع
 و خانه النخس نزع نزع نزع نزع نزع نزع

بخش همانند آن باشد نژاد مغسبه سینه من خویش از آن پاک
 کرد نژاده بالی المتشبه بر منگاله مکان نژاد سخت
 حرم النبیة خریذ و فروخت ناروری آفتاب از بس دانست
 و فراموش کرد و بنزل حمیری گفت و النبی فی الشهور من
 نساء الله فی اجله و نساء اجدله خدا اورا عمری دراز برهالا
 المینسانة و المینسانة عصا نسب الیه خویشتن را بدار
 باز خواند بنسب فیسبه و نسب و نسب الشایع بالمرأة
 هنر زن فخر گفت یسب فیسبایعها ثنای نسب نسب
 میان ایشان خواندند است و النسبة الاسم فتح
 بیادت النساج فوله النبیج جلسی از دنیا نسخ کتاب
 از آن باز نوشت النسخة الخ از آن باز نویسد نسخ الایة
 الایة حکم آن برداشت النسخه کس نسف الینا ازین
 بر کند و برد امید نسق الکلام سید بر آورد نسقا
 الذلک خدای برستیدن المینسک جایگاه عبادت درج
 المتناسک مع العیسکه نسق بگشند خدای را نسق بویاید
 نسلا تا و موی از حیوان بیفتند نسولا النسل زایدن
 نسائل القوم لوه بسپار شدند النسبة جان مردم و نفس
 العیسیم با که خویش نساء الصبی بر آمد آفتاب خریذ و ابنه ال
 و شعر گفت نساء فرایم همالا ناشیبة الببل ساعتها نسب
 النسب خواسه آفتاب ظفر ما خن در حیز او کنت فتنسب

فتنسب الضالکة لم شته و رالمطب لروم آفتابها بامک روم بران
 آفتابش الشعر بر خواندم نسف سوسه کنه بر لها ذنشد اما
 نسف ازیم بر فرد و نرسند و جوب بریز المینشار دستاره
 آفتاب زنده کرد آفتاب بر اکنده شده فتنسب بر نرفتنش آفتاب
 از جای برداشت فتنسب المرأة تا فرای شوهر کرد الفتنسب
 فتنسب و موی فتنسب نسف با نشو طه سیک که نیست
 فتنسب بر فن کفای و مینه الفتنسب طات و جاز که بر فتنسب الشوری
 و غیره آب در فتنسب جبهه فتنسب و فتنسب و غیره فتنسب بویاید
 استفسنق آب یا با ذمه بینی بر نشیبه النسب رخ انصب
 بر رخ آورد فتنسب المنصب الاصل المتناصب مع نصب بر
 افراشت و حرف را بفتح کرد انصب اورا نشسته و بفتح
 شده النصب هم الاصل جمع النسب بنان سنگین
 الانصاب مع النسب العلم هو نسب عینی بر را جنتم من است
 النصاب اصله کلا چون بدان حد رسد ز لوه واجب شود و در
 کار در میل همانند آن النسب جمع انصب خاموش شده نسق برو
 نسق و نیک فرامی کرد نسق و نسق النصح ذری النضر
 یاری کردن و قد نضر النضره بیروزی انضره دانسته
 النصیر و المناصیر با و النصارى ترسا النصارى جمع النصوح
 و نرسه رک شدن الناصح الخ فی النصف بنصف النصف
 راستی و داد انصف داد داد ناصف بدو نیمه باز کرد

باسی الناصف القادیم الضل شیخ شیری و سیان تنزل الیه
 عذر کردای از کناه نضح کینه شکر نضحی نضح است
 نضح آب از چشم بر جوشید نضح بر هم نهاد الطح
 ای المصنوع النضارة والنضرة نازکی نضرة نازک شد نضرة نازک
 شد النضار زر مطلق سرد زدی طحی کوسفند بر و بود
 و عمده النضح نطح النطفة آب کدی از بود نطفت
 آب جکابند الناطف معروف النطق لویایی انطفة
 اورا لویا کرد نطق لویا شد الناطق مال از شتر
 و کوسفند و مانند آن وضرة الصامت یعنی دروسیم
 و مانند آن المنطفة لمر وقد نطق المنطوق سخن کویا
 نظر الیه بوی نکرست نظره و انظره اورا باید نظره
 نظر فیہ اندیشه کرد در آن انظره نداشت انظارا
 انظره فان داذا انظارا النظان قومی لا بجزیری نکرند
 ناظر حجة لرفت با کسی مانند کی کمر مناظره النظیر
 مانند النظیر از جمع النظافة باکی مطلق بالکبر شد
 همونظیف است نظف المعاملة بال بستن نظم در یک
 داشته و ام کرد انظم در یک داشته شد النظام اسم
 ماینظم به النظم سخن یا نظم باشد النعت صفت کردن
 النحبة مازه معیش و زن نعر بانک زد والنحرة الاسم
 النحاس خواب النعش بجز استن و جنازه مردگان بنات

نغش معنورک وال همت سنان است انغش من صرغیه ارفا
 برض است النعوط و یام الکر نغش ناک بر کوسفند و النعجة
 بر سینه و بیک النعج جمع انعم علیک بیک کرد بروی النعاج حال
 باخراسنه النعجة نازکی اندازم نمر و نازک شد نعومة نعم
 نازکی نمود النعم چهار بیان از شتر و کاه و کوسفند لا واحد
 له من لفظه الی نعام جمع النعامة شتر مرغ نعم نیکا و فعلی
 است نامصرف و کوشی نعا ای نعم شیئا هو نعم آری و نجاب
 به فی الاشیات نغش الرجل درش کلو بما نغش علیه العیش
 زندگی بروی ما خوش کرد النضان جیدین انقضی لاسه
 سرجباید نغش الثراب با یک کرد النعمة خوش او ازکی
 نفت در دمیذ نغش من فیہ از دهن بنداختن و
 الاسم النعثة و منه النافاثات فی السحر نغش بوی دمیذ
 النعثة المرة الواحدة النعجات جمع نغش در دمیذ المنعثة
 دم اهنکر انقدسری کرد نقدسری شد نغادا
 انقد الیه بوی فرستاد انقد و نقد روان کرد نقد فی
 الامر در کار بگشت و روان شد نغش عن شیء و استغفر
 از آن بر میزد انقد کروی از سه تاده انقیر کروی
 لا بکاری بر خیزند النفس تن و جان و خون و در ناید
 کیند چون دایته نفسه النفس دم مردم انقش آه
 بر زدن نفس الصبح با دمید نفس الله کربته حدای حال

برود
 انظره

اورا برهانای شئی نقیض که در انجا بود و قد نفس نقیضه نفس
فی الشیء ناقص علی کرد در ان و علیه حسد برد النفس از
بزاوه و قد نفسش نفسش بشم رز نقیضت الغنم بشم جن
نقص سفشا اندر حلی بنا نقیض تی بلز النقطة معرفت النفع
النفع والمنفعة سود سدی نفع سود کرد انفع سود رفت
نفع بازار و مانند ان و اشکافا نقیض سبزی شد انفع
هرینه کرد و النقطة الاسم ناقص دوروی کرد نقیضه النفس
بر بر زمین و مینه النافعا الحی الفار النافله فزونی و دهشته
و فرزند فرزند نقل ای تطوع النقل عبادت که نه فرجه
باشند و نه سنت النقل الغنیمه انفعال مع النقیض همت
لرود النقیض جمع المنقبه همت المناقب جمع نقب بسفت
النقاب دزد سواج کن نقب در شهرها کرد بد النقاب روی سید
و النقاب الکسار کارها سیفاره خبره هد النقب ابتدا ک
النقیض نیک مال کردن و پیراستن سخن النقب لریدن زره
و بر کار کردن و قد نقب الدرهم و اشکافها اشکاف
و استنقد برهانیه النقیضه ان جهار بای لا لزدان
با رسنا شد نقیض بر لند و در سید و تک زد المنقار جمع
النقار کنده کر النقیض کو بر مشت استنه حرا الناقور
صور النقرة نسیم المنقرة و النقا نالی کاویدن در صورت
اشقفر بر لید المنقار اسمانی خاص النفس سیاهی دوان

نقصن کاشت الشفاش بخار ناقص تحت بر رفت در حساب
المنقاش موی جینه نقص کما هینه نقصا نقصا انقص نکاست
نقصه النقیضه والمنقصة امور و قد نقصه ای تحابه
نقصت العصب والغزل باز شفاقم بناقص الشیان
بهم بسا خشد و النقیضه الاسم نقیض الشی خلافه
انقص ظمیره کران بار کرد الانقاص او از بدت نفع الضاح
بانک بر رفت انقص و نفع فی الماء در آب آغشت و النقص
الاسم النقص کرد النقل از جای بجای بردن و قد نقل انقل
و نقل از جای بجای کشت و انقله الاسم النقال با کشتن
انقص لینه لشید النقیضه زشت آمدن کاری از کسی و قد
نقصه من المرض از بیماری دوست شد فهو ناقصه و سخن
در یافتن کما الخرج یأزر دیکه الهمه اصابته ضعیفه
نکب او را نکبتی رسید و هو منکوب نکب عن الشیء و نکب
از ان برهار شد المنکب دوش المناقب جمع المناقب کنارها
رزمین آفتاب بر و فا بد النکفه نشان نکب جمع نکب
العصب بیان شکست نکب در همان ناب باز دانه الاغ
جمع کج زل کس و نکب الکبیه بزنی بوی داد ناخه زنا
شوی کس و بوی منافی و کما الخراج الجماع ایضا النکد
العصره و الشوم و قولة الخیر رجل نکد هیچ کس نکس
ناشنای نکب نشانخت نکره و الکبیر الامکار انکل

انك لفتة دشنا سم الكار المذکور ناشایسته الفکر
 احوال کچیلان منکرو ویکر دو ویشنه انبار دیر سوال
 کند لکن سزکون لودن لکن از جا کفتان میا المذکور
 الرجال مردی کلمه علی عقبه به سر زانداست کلمه من اکثر
 ننگ داشت لکن الفقه اعرف نکل عن الشی و عن
 الیمین از بس شد ازان کولا کلمه عقوبه کدر نیک بلا کلام
 النکمة یعنی دهن الفکر لکن تنگ و کبرید الناموس
 داره کجلیه سازد الناموس اکثر جبریل علی السلام
 الفکر کوه می بیلد کرامت و جاهه فرود کوه و منه انما علی
 تمثت الجناب باز نوشتم الفکر معر الفکر علی الفکر
 الفکر ایچ در ریاید نوب و انشعب در روز فخر الفکر
 راه پیدا کرد طریق صحیح و صحیح را می راست روشن
 انجبه البلی ازا کلمه کلمه کلمه بسنان از جای برخواست
 کلمه باز یاد و طعمه را فراخ کرد فائمه باز رسید
 الفکر جوی اب الانبار جمع الفکر و روشناسی روز
 الفکر جمع انبهر الفکر دست یافت و الفکر الام
 الفکر کوبدن مار فخر و انشعب برخواست انبهر فخر انبهر
 الفکر باک خرد فخر المصن ساری اورا کلام داشت
 الفکر حرمت شدت الفکر اب اول نهر اب فرود
 الفکر الریان و العطشان مع الفکر راه در اب

النکمة ازوری نیم کلامه موسوم به ای ترلع به سخیح
 کوفیه نیم کلامه الشاد از کلامه رسیدن النکمة مانند
 الانبار جمع الفکر سرشتی است از بودها النص جبریل یعنی
 بر وجه خویش و سیرا شتن المیصه خلوکا کلامه النص
 و الناض زرو سیم نقد تم الحدیث سخن صبی کرد
 نیم کلامه تمام النکمة سخن حیده نمینه باز داشت تا
 بحمله برخواست و برداشت و کرامت بار کلامه المنا و الفکر
 و المناوات دشمنی لودن باسی النکمة سخن زمانه النوا
 باب عنه بجای او بیستار کربنایه فمونا بک عند و قال
 منوب اناب الی الجبل یا یلوی ما ناع شبون کرد نوکا
 وینا حه اناع الجبل فرود خوا بایند فبیر ک کفنت و کمال
 ناع المنا حه کلامه شتر النور روشناسی و روشن کلمه انما الفکر
 و استشار روشن شد انار و نور روشن کرد طیفیت با بر نه
 آتش می منتسب النار آتش شیران جمع النور معروف و فیل
 وجه الارض ایضا النور اهل النور شکره الی راه واقفا
 المنارة اجراع های و مناه معروف الناس مردان ناس بحسبیه
 نوساناش بر لاف تنناوشن مرصعین او افنا کلمه برخواست
 انشاشه اورا دست لودن المناص نه ناص فو ناط الشی
 در او کلمه بی نظیر الامر کار بوی حسته شده مناط الفکر
 الجلا کوهی باز شد در فخر الشی کوهی الانواع جمع نوع کوه کوه کوه

الناقد شجره في البوق جمع شقوق في الأبراسته كما
ومنه الليفة والتصبح نالتن القول الحين الأول انزل نولي جمع
النول والنوال دهشة اناله ونوله بوي اذ ناوله بوجها في
سرعين ويرااد ثنائل فرا كرت نام كحفت ينار هم بحسب الشجر
النائم خفته ثنائم خواب كحفتن در افكند استنام اليه
دشت بوي النون مابي البينان جمع والنون الدوان نوه
بلند نام كرد انبا نبا عن الشى ازان باز كرايند و شمت بر كار و
نبو او نبوة بنايه منزله ناسا زكارش اذ الهية رست كاي
نجا برست انجى و نجي بره ايند النجوى حذت مردم النجوى باي
نائج باكي بهمان سخن كفتن شناجاه والنجوى الاسم استنجى استنجى
كرد و بشنافت النجا و النجا شنافتن نجا و نجي قصد كرد
نحو الشى و ناجينه كنار و سوى جيز النجوى بوز لوارى النارة
والندى والنادى منكمه كانه كاي بالك زديده النزوان
برجستن دش برهان حزينش انضى لا عز كرد بغير رضو لا عز
الناب دندان بيشتر الاسباب و والسيوب جمع و شتر بر اليب
اناف عليه بروى افرشت اليب زبادة بر عتد در حساب
جون دو سه و القش ايد هو الاصل النيك الجماع وقد
ناكهاى جامعها النيل افرتن رسيذ اناله هم انزوى
بوى رسيذ نيا له الناكى دورى ناكى و نساى دور شد نجا
عن موضعه اورا دور كرد فتنجى دور شد النجى تمشك الكين

الندى هم و دهشته هيمدى الكيف دل فراخت لاندى كفا
هم صبح جيز من نهى النسيان فراوشى نسي فراوش كرد
انها طول العفد در اى سوزكار ادا فراوش كرد
النسي الحقيق الذى لا يلفك اليد في قده الحيق وغير هذا
فتش بوي يافت العشوان مست الناصية موسى ميشان النواك
جمع النجى الكاى مرل وقد نفاه نفي نيفت كرد و بر اند انضى
دور شد نفي نيسند هذا النفاية ناسره ثنائى الشيان
يلد كرا دور كرد نفي بال شدا فهو نفي نفي كاي كرا نفي
بر كرا نفاوه الزيزه نكي في العدا و كرا نفاوه نفايه
نمى الشى سيفر و ذيمو او ييني نفا و نفا و نفا نفا نفا
البنائية بايان كار النفا و ارفن نفا نفا نفا نفا
عنه نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
رسيذ نفا نفا بايان رسيذ النفاية نفا نفا نفا نفا نفا
ناهيل بن نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
جزو و بسند هفتده نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
خرط النفاية بدل اند نشيد نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
كرد اللحم النفاية نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
النفاية جمع النفاية نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
زنان جمع النفاية نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا
جمع النفاية نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا نفا

خلاب یعنی کلاب از باران باریدن و مانند آن باشد الوحک
والا و کال و خط سبیدی در روی شد و هو موخو خط الوحک
ناسازگاری و هو و حیم و الحیم تا کوار دلفت منو
والاسم الحیم است و حیم غیب ما فعل آج کرده بود نزد
یافت و دغ بد روز کرد نو دیم و و د ا ح و دغ نر اسرار
شد و هو و دغ و الة عة الهم و ا ح اشتی کرد با سیم
موا د عة دغ دست به دار اندر دست به مدار و مو ی د ع
و لایقال و دغ و لای د ع الودیعة ا ح پیش کسی بنمونه ناکاه
دارد و قد او د عة الودیة بارانی لایبانی بارد الودیة جرش
و رت بد و رسیده یقال و رت ابا و ا ورته ابو و و ر د
آمد باب و جران المور د راه در اب المور د جمع الورد و جملای
باب بردن الورد کل الوردة کلکون الورد الورد الورد الورد
ان کل استورد می افند می خیر الورد جمع برهید کاک
الورد جمع برهید کاک الورد برل درخت و هر چه بذل مانند
والورد المائل من الابل و الغنم و الورد الکثیر و الورد
من الدرهم الورد سردن الورد اما الورد زیناه و از زه
یاری کرد او را الورد بز کاک و کاک الورد شاه الورد جمع الورد
بزه و سلاح الورد ناز جمع الورد از بپرا سها و سلا و زع
و از زد الورد جادش او زع در دل افکنه تو زعش
الورد اندیشه کرده و زع باز خشنید التور جمع ا ح بر د بها

و مردم بخشنند و دغ بر سخت بزن زنه و وز نا نهر و از ن
و ذال یوزون زین بر سنج لایون مسخ هذا المور ان ذال ابن
مسخت است المیزان نواز و المور ان جمع الورد شوخ کنی
و قد و شح الورد ان بالشین شوخ کن شد الوسط میان وسط
در سکن در متصل کو بند و به تحریک در متصل و کجوز فی الوسط
التسجین و لای جوز فی الوسط الحركة الواسطه میان لانه
الوسط میان نه تو وسط الامر در میان کار شد الوسطی
انست میانین امة و وسط بر و لوار و سغ و اتسع فراخ
شد و تسع و یسغ و تسع و تسع فراخ کرد الوشغ نوان است
السعة نوان کدی اوسع نوان کس شد تو سغواتی الجلبس
فراخ بفسند و سق بر اند و برداشت و کرد کرد اتسق و اسق
راست شد و نما شد الوشغ شغ صاع تو سق الی نوز و یل
جست بوی الوسیلة الغنم الوسیل جمع و سق بشتان کرد
الوسم و السمة دغ تو سق فید المیزان علی دروی دید و هو موسوم
بالمیزان و السمة و سق بیکر و سق و سامة السیما الدشال المورم
بازار کاه عرب الوسن السنه خراب سبک و هو و سنان
الواشحة خورشیدی هم بهر سته الوشاح کردن بندگی در بر افکنه
الواشحة جمع و شح بسیار است امر و شیک زود و شیک الیین
سعة الفراق او شیک خواجه زود و رفت یوشک الوشک
اب الورد الوشغ دست بر کن و زل در الورد الوصب درد

سق

مؤید است می نماید الوصوب دایم شدن و هوایست ای ای
 الوصید پیش اسنانند در او صد در دست و صف نشان داد
 و صفای صفت انصف نشان بزرگت همو صفت صفا
 به بیوست الوصیله کوسفندی به صفت شلم نرازی چون
 در هفتم تری نرازی و ماده ی بونی نور انکشفندی از س
 ماذ کفندی وصلت آخاها الوصم العیب الوضو دست
 روی نشستن الوضو ان آب بجزان دست و روغن بشویند
 وضو روشن روی شد فرمود وضی اوضح روشن کرد
 اوضح و وضع روشن شد وضع بنهاد وزن نرازی وضع وضع
 لم نام شد یوضع تو اضع فروتنی کرد الموضع جایگاه الموضع
 جمع الوضیح مردم فرود آید اوضع بشناخت و بشنا با نید
 وضع فی تحاریر زبان کرد و ضبیعة وضن بجواهر مرصع
 کرد و بیافت و طی الشی بای بران نهاد و طوع نور شد
 و طی الحاریریه کنایه عن الجماع تو اطو اعلى الامر
 بایک دیگر اساحتند اشده و طاء ای اجدر ان نوطی
 القلب اللسان الوطر کار الموطا جمع وطن و استو
 طن نشستن ساختن وطن بنفسه تن را ارام داد الوطن
 و الوطن نجایگاه فشستن و اظب علیه تن بران نهاد
 مواظبه الوطیفة ای بیدار کرده باشند ماه روز بید
 وقد وظف علی اهله اوعب کرد در دست و عیب همه بسند

دعه او را وعده داد بیده عده و المشریبه عده الموعده
 و المینماذ و عده که او عده لمرد الوعده بیم الوعده دشخوار و غیر
 الظه بن دشخوار شد و عوره او عده به بفرمود الوعظ
 بند دادن و عظ بند دادن عظه انظظ بند برفت الوعد
 مردان کفر عده صدزه کین در دلش شد و عده لم شد تو عک
 الامر در میان کار شد او غل نیک برفت ایفا الوعد که ای
 که کار نرای لودی شود و احدیم و اید الوعد برخواستنه
 بسیار و تمام کردن الوعد تمام و بسیار شدن الموقور
 تمام و قدر تمام بکار دستوفر تمام بسند تو قدر علیه او را
 کامی کرد استوفزه او را سبک کرد و برناضواب
 حریص کرد انید المستوفز المستعمل رفیقته علی اوقار
 او را از سر پای دیدیم او فخص بشناخت یوفض الوقف بالوقفا
 سارکاری و اوق الشی الشی اندر خرد و سازگارتن آمد و برابر
 ان شد توافقا و انفقاهم سازگار و برابر شده التوفیق
 جست نیک و قب ناری شب در آمد الوقت کاه وقت
 له وقتنا او را کامی نام زد کرد الموقت و الموقت بیدا
 کرده المیقات انجا که ازان احرام کبرند و فتح الرجل
 شوح شد فرمود و فتح و کافر و قح الرقود اتش الوقود
 همیزم که بدان اتش کنند استوقد و اوقد اتش بر کرد
 الوقد کوفتن الوقید کوفنه الموقوده بموجب در خم سره

توضیح

الوقار أصحلى وقصار وقورا وقرا ورانستى داشته وقر
دیخانه نشست بقر وقورا الوقور بارلان وحرور الوقور
كوش وقع فيه دران افتار وقورا وكوفت ونيير كرا وقعا
ومنه التوقيع اوقع در افكند وبه شيجول برد الموقع ابا
لا دروى افند وقع في در بوستين مر افناك وقيعه
وقع توقيع لرد توقيع كوش داشت الوقعة صدقة الكعب
واقع بالسي در افناك وجماع لرد وقعا وقف الذابنة اسباب
بداشت وقعا فوقفت يستبد وقعا وقف الصبغة
ديه را وقف لرد وقعا الموقع ابا كدروى ميستند
تعظيم را التوقيع جبرى بداشت الموافقة جبرى
بستنن ياكى الموكب سوار وباده كبا بادشا باشند
المواكب جمع وكذا استوار لرد توكيد وهو موكب
وكذا مشتت زذ وكذا اورا جار حاشيت توكيد الموكب باران
وكذا دار الموكب جمع وكذا اليه امته كار بازوى افكند
تكلانا تتكل وتوكل عليه اعتماد كدروى اتركالا
وتوكل انواكلا بازيكلا افكند التوكل الضعف اوج
در اورد لم در شد هو وليجتي اى خاصتى الولد فزيد
الا واد جمع المواليد المولدون جمع المولدة ما ذر المولدا
جمع ولد بزايا يذبل ولد بيا يذبل ابولد الوليد كوزك
بزاوه الوليدة كثير الوليد جمع تولد منه شتر ازوى نكى

المدة هراد اولع كذا ابدان اشفتنه شفا موموع به
ولع الكلب بزبان اب فورد ولحا الولق سوسنه دروغ لغن
وقه بولق بولق الولية سماي عوسى وله شيفنه شفا فيناك
واكسى برد اوامان اليه اشارت كدرم بوى ايجا الوبيص رويشتا
برق وقدا اومص المينة دوست داشتن ومين من فورد
ومب منعبه وخشيد يهيب هيبه استويب اردو خاست
هب اماره مبنى امارا يذرا وحق بدر خشية الوهلح در خشند
الوهن كند الوهل ترسج هم خاطر جبرى اشفتنه كدر الوهم
انديشه وبه خطا التهمة كان بد ومؤمنهم وهن
ضعيف شفا وهن ضعيف كره الوهن الضعف وحق
در ترجمه وختنايش بر كسى كسى وبل واى وجاهى است
در دوزخ ودر دن الشنى دوست داشتن اود المودة
والود دوستى ودارو كدر يود ودارو ودارو
وذا وسواح ويجوز ويجوز وفسر وان وعندي
ومنوة نام بنان است الوسوسة اندیشه بدر دل
افكندن وهو وسوس قبل بالفتح والكسر اوجه
الوسواس ديوكه مردم را وسوسه كند واد ارحلى
الوطول برستك كوى وهو طابير واى وعاء
واوجب الوجنى اشاره كردن ووجى فرسنا در مشتت
وبنهان سخن كفن نوحى مرضانه خشنودى وى هست

وادی خون نهاد از دینه الوادی در زمانه اوله دینه جمع الوادی
آب سرد از سردی و قدر بخل الوادی داخل جزا و بری الزید و ویک
اتش بیاید اوری بیاید و بری الوادی کتاب موسی واری
و ابوشید تواری بوشید شد و زری خبری بوشید و ذکر
بیدا کرد توری و را آخلف و قدر و هومن الاضداد
الوری الخلق و اسی عاون مواساة و شی به الی السلطان
اورا بیداشا سبرد و شایه و و شی نکاشت و شی و شی
الموآفاة عماران الوصیه فرمودن و اندر ز کردن و قد
اوصی و وصی و عی یاد گرفت و الامر منه ع یا رجل اوصی
در ظرف نهاد الوعاة الخلف باران الواعیه جمع و فی بعده
بمان راست کرد و فاء و و فی الشی تمام شد و هو و فی
و فی حقه تمام کرد ارد استوی تمام بستد او فی عمل الشی
اشرف علیه توی مرد توی بمیرا بید الوقات الموت و فی
ان موآفاة و فی که داشت و باز بایند و فایه انقی برهیز کرد
القیمه برهیز کاری و فی علیه بران نکاشت و فی و توی در
خوشین گرفت و فی بازشا سدا الوالی بازشا الولاة جمع
ولیه شرف منه اولالک اند نزدیک هلاکه تو قبل موآفاة
الفضیل و قبل فعل ماض اولاد اولاد الوالی ترا و اند
الاولیان دو اولاد لون جمع و الی دوستی کرد با کسی و الی بین
الشیابین ددی یک دیگر داشت موآفاة و و لاء توی

بایانی شاد و فی عنه و توی بر کردید الوالی بازشا شای الوالی
دوستی الوالی دوست اولیا جمع بیتهما و لاء ای قراب
و الوالی فی تعین منه المولی بند و خداوند و هو من الاضداد
و المولی یار و ابن عم المولی باران دوم و مکان موی و فی
الامر و توی سست کاری کرد و نیئا و و فی لا یفعل
کذا سموا می کند الوالی سستی و بی حاله سست
بهری الوشایع ارده و یکان مرکب است از وی و کان
وان در وقت بنیامانی مشکلفی کوبید یعنی ای شکست کوبیا

باب

الهنای کردی با بسور اخ در اخنه الهبوط به نشیب امان
هبط فرود آورد و فرود آمد هبطت یقینا کف لال تستهتر
یکذا ای ولوع به مشف او از دانی نمودن شخص و هو
هانف القاتل پرده دیدن هتله فانتهک التهجیر
بیدار نمودن بنفب الهجود تخفتن الهج و الیه ان برید
الهجیر بهوده کنش هاجر از جای جای بنشد الیهجیر از
جای جای شنیدن تجر از شی برید استجر بهوده کفنت
هجتس فی نفسیه در تن وی فناک الهاجس حدیث النفس
هجم تخفت مجوعا هجم علی القوم بغشه ناکال بر اشتهان
در شد هجمو ما هجم غاب و الهجینه الایسم الهجین انک
انک ما کنش بر سنار بود و بدر از اذ هذا ساکن بنشد

اهد اساکن کرد الهذب مش چشم و برینده جامه ذهب دینه
 هدر آخونش باطل شد اهد باطل کرد و هرزه کرد الهذب
 فشانده استند فکرا بشانه ان شد هبل و انده
 او خنده شد هدم پیران کرد و انده المايط يقنا اهل
 مصالحة کرد و الهدنة الاسم هذب كلامه بالبر کرد و کل
 مهدب پیراسته هدر بنی منطینه هرزه گفت هدر
 هدر را بکل مجداز هرزه کردی هوب برخت هرتن برانابه
 الاصرع شنافتن و ترسانیدن الهزم پیری و قد هزم
 هزرا بیه وینه و استمزاج فسوس داشت بوی الهزال
 نزاری الهزل باری هزل بازی کرد و نزار کرد هزل نزار شد
 فهو مهزول و هزبل الهزم شکستن و قد هزم الجیش
 الهزوا شکسته شد و الهزيمة الاسم الهشيم کبانه رین
 خشک هزمت شکست و بحسب انبیا الهضم شکستن هضم
 من حقه حق او کم کرد الهاضم کوارنده الهضم ان شکوفه
 حرما له هنوز در علاج بود الاطعام شنافتن الهطلان
 ریزان شدن باران لغافنوا فی الشر در بزی افتادند
 جا پنهانست می آمد و بر می افتاد التهم فسوس
 داشتن الهلع زاری و ناسبای کردن و هو هلع
 هلک نیست شد اهلک نیست کرد الهلکة الاسم
 هلم بیای و بیار هدر آتش سرد انهم آب ریزان شد

او بار و الهمنه اهور کردن الهمنه اندیشه بدرد دل افکندن
 الهمزان جمع و ان علامه ای بجای الف نویسد چون متحرک شود
 الهمنه و از نوم انهمکة الفی سرد ناولی افتاد امثل فرو گذاشت
 کلام منحل فرو گذاشته منحل اشک دوید همداننا الهی
 نوشت هتاه الطعام او را کوارنده کرد و الهتات کارها
 دشت و جبرها خرد الواجده هتة الهتة زن الف الفرج
 هتیه یک ساعت هیبا ساخت تعینا ساختند
 الهیة جگر بی صورت و شکل هبت الروح باکبست هیوا
 هبت النایم بیدار شد هتیا هده الهتم و عین بشت
 او را هدم دیم کرد هتید الهده هدمع سلیمان هده
 بشتاب خواند و ببرد هدر الکلب بانک کردیناله الهرة
 کربه هتر بحسب انبیا اهتر بحسبید و شناکند هتشن
 بهتشن برک رخت هتشن هتشن شاد شد الخل المظلم باران
 آمد تفلک وجهه رویش تشکیل الهلال ما انو الهلة جمع
 اهل و استهل حال نو دیده شد اهل ذبح للملا الهة اهل
 او از برداشت هلال لاله الا الله لغت الهرة اندوه همهم
 اندوه کن کردیم به فراسنه هتة اهتم بشمار داشت
 الهمام باکشا که بزل هتت اشتر منم کاردی ناچار باید
 کرد الهامة بجنده الهوام جمع الهوج سرسبک الهواد
 ساز کای هاد جهود شده و توبه کرد الهودکی جهود

هدر
 الهمنه
 الهتات

الیهود و الخوارج و العجم و ما فی بینهم
 یسبونه شد و هو هاب و هاب و هاب و هاب
 هال بترسانید و هو ل ترسان لک و الهوان
 و الهون خواری الهون و الهونینا آسانی هان خواری شد
 اهان خواری کرد هون آسان کرد و الحجاز است
 لغت و قد هاجی هفا خطا الفوفه الاله کناه هفا
 و هاهنا ایجا هنال و هنال کاجا الهیب ترس هاب
 هاب بترسید بیاب رجل مهیب سهکن و هیو بترسند
 ترسند و هراسان هات بیار هیفات دور و دیر هیفت
 لک فرا ترا ی حاج کیه خشک شد و هج هیا جا هاجه
 برانکت او را بچا و بکنه شد و هجنا الجمل الهاج
 شتر مست هاض شکست الهیضه شکستنی شکست
 از نوارده هال بیل فرودخت المهیمل زبان الهاله
 حزن هاهام روی نهاده و شیفته شد و عشق و حزان
 الهیم شتران نشنه الهامه بیان سر و لوف و هو طایر
 الهدیان هرزه لغت الهوا سخن بهموده هوکی دوست
 بداشت یهوکی هوکی دوست داشت و خود رای هوکی
 هوکی بزیار افکار هوکی هوکی بیا ل بر شد الهوا لکنلا
 میان آسمان و زمین الهواویه دورج است هوکی بر سنه
 کرد هو او مرد می آن زن نما ایشان دو مرد و دو زن

ایشان کرد می مردان هن ایشان کرد می زنان المبین
 نگاه بان دلواه هافر کبر و قد بقصر هادوم فرا کبرید هل
 مست و استفهام خوانند انرا و معنی قد باشد و نیز معنی
 حرف حجه باشد هفا فعلت جرا کردی هاروت و ماروت
 دو فرشته اند بیابان الهادون معروف الهوس از روی آسنی
 ندر از نموسه نسبه الی ذلک و نموموس الهواد
 دره و عصا هر و ل خواری و دید تلج رموار رفت الهینه وانی
 شتر هندی سحیرا عافه الهندی کاشنی الهوزیر

باب
 بصری یا انسان بصر و استیاس نوسید شد و بداشت
 الباس نومیذی بصر خشک شد یقینا الباس خفک تم
 الصبی بدر شد فهو بقیتم الابنام و الیناجم البقیتم
 من آدمی من آاب له و من البهاجر کاله ام له و من
 الدر کاله افت له البید دست الیدی جمع و البید
 الصبیقة و المنه الیاری جمع بین یدی کذا ایشان
 جین البشر آسانی البسار و المیسرة فوالکری البسری
 و البسار دست جب المیسر قار ایسر تو انکر شد
 یسر آسان کرد بصر آسان شد ایسر خوار باخت
 البسیر آسان و انک الیقین کمان ایقن و یقین و
 استیقن بدرست بداشت الیقظة بیداری ایتظ

بیدار کرد استیقامت و یقین بیدار شد الیمن استیقامت
 چسبند شد قنوی سیمون الیمن سوکند و قنوی و الیمن
 و الیمنی دست راست ایمان جمع و الیمن الله و الیمن الله معنی
 سوکند است اصحاب المبینة گروه دست راست الیمن
 رسیده جمع یا فاع الیمن در یا تیمم اهنک کرد و تیمم کرد
 الیوم روز الایام جمع یا ایام الله یعقوبتها خدا کی اشارت
 و نعمتها وی پیوسته آن روز الیقظین درخت کدو و هر
 درخت که بر ساق بیستد الیوم دو ذی قعد مدینه
 رسول صلوات الله علیه یالی تقول یا رجل ای سرد
 الیوم مونس خشتی **باب**
 چیزهای آوردن آن بر حدیثی مجرب نباشد نام روز
 مفسد الاسبوع مفسد الاسبوع جمع یوم السبت
 روز شنبه یوم الاحد یکشنبه یوم الاثنين دوشنبه
 یوم الثلاثاء سه شنبه یوم الاربعاء چهارشنبه
 یوم الجُمُعین پنجشنبه یوم الجمعة آذینه **فصل**
 نام ماهها دو ازده گانه بنازی الحتم
 صفر شهر ربیع الاول شهر ربیع الآخر همانکی اول
 همانکی الیمن رجب شعبان شهر رمضان شوال
 ذوالقعدة ذوالحجه و در الحکم الف و لام بنویس
 اشاره بدان که این اول سال نواست و در هر دو ربیع

و رمضان شهر نویسی در اول آن جد ربیع نام باران
 بباری است نیز و رمضان اصل آن است که شهر نویسی
 الیجد رو ابوذی نویسی و يقال للمحرم شهر الله الحرام و لرجب
 شهر الله الاصح و الاصب و لرمضان شهر الله المبارک
 و العظیم الا شهر الحرم رجب و ذوالقعد و ذوالحجه
 و المحرم و نویسنه للیله خلعت من شهر کرا
 و للیلین خلعتنا من شهر کرا اولتک لیل خلون
 و لاصدی عشره لیله خلعت و لعشر لیلان یقین للیلین
 یقینا و للیله یقینت **فصل** نام ماهها بیاری
 فروردین ماه ارد بهشت ماه خرداد ماه تیر ماه
 مرداد ماه شرف نور ماه مهر ماه آبان ماه
 آذر ماه دی ماه بهمن ماه اسفند ماه
 و هر ماهی روزی باشد چون حساب سال کنند پنج روز
 بسر آید از آن حساب سترقه خوانند و حساب نجوم
 پنج روز و ربع بود چنان از هر چهار سال روزی هر یک
 از پنج روز و نخت روز از ماه فروردین بود هر چنان
 شالادیم همراه باشد خزان حیدم شهر نو ماه باشد
 سدف دیم بهمن ماه باشد فروردین پنج روز از آخر
 آبان ماه باشد **فصل** نام ماهها بیاری در تقویمها
 بیارند ایلول تشرین الاول تشرین الثانی کانون

و هر ماهی روزی باشد چون حساب سال کنند پنج روز
 بسر آید از آن حساب سترقه خوانند و حساب نجوم
 پنج روز و ربع بود چنان از هر چهار سال روزی هر یک
 از پنج روز و نخت روز از ماه فروردین بود هر چنان
 شالادیم همراه باشد خزان حیدم شهر نو ماه باشد
 سدف دیم بهمن ماه باشد فروردین پنج روز از آخر
 آبان ماه باشد **فصل** نام ماهها بیاری در تقویمها
 بیارند ایلول تشرین الاول تشرین الثانی کانون

كانون الثاني شباط آذار نيسان ايار حزيران
 تموز آب واز ماهما متفاوت باشند از بی روزی
 و سه روزیست مشت روز **نام اوزهای و آبباری**
 از سرد. بهمن. اردیبهشت. شهریور. اسفنداربد
 خرداد. مرداد. دی. باذر. آذرآبان. خورسار
 بهمن. جوش. ذیحجه. صفر. سروش
 رش. فروردین. بهرام. رام. بسا
 ویدن. ذی. آرد. اشکاز. آسمان
 زامبارا. اسفند. انبیا **نام روز و چهار روز کار**
 الحل. الثور. الجوزا. السرطان. الماسد. السنبله
 المیزان. العنبر. القوس. الجدى. الدلو. الحوت
نامهای سازل قمر
 الشرحان. البطین. الشویا. الذبران. المقتة
 المنعة. الذراع. الشتر. الطرف. الجبهة
 الزنبور. الصرنة. الخوار. السباک. العفر
 الزبانی. الاکلیک. القلب. الشولة. النعایم
 البدة. سعدالذبح. سعدالنفوس. سعدالجنیة
 فرغ اللؤلؤم. فرغ اللؤلؤ. برطل الحوت. و این منازل چون بر دوازده
 برج قسم کرده شود هر یکی را دو منزل و ثلثی باشد **نام سال را ب**
 زحل مستری. مسخ. شمس. زهره. عطارد. قمر

و در زبان پارسیان زحل را کیوان خوانند و مشتق بر این جیس
 و مسخ را بصرام و آفتاب را خور و ماهتاب را مهر و عطارد را
 نیسر و زهره را ماهید و قمر را سپهر و اقالیم مقسوم
 است بر عدد این مفتاحه فالاول یسبب الی دخل هو
 بلاذ الهند و الثانی الی المشتی و هو بلاذ الصين و الثالث
 الی المریخ و هو بلاذ التترک و الرابع الی الشمس و هو بلاذ
 خراسان و الخامس الی الزهقة و هو بلاذ ما وراء النهر
 و السادس الی عطارد و هو بلاذ الروم و السابع الی
 القمر و هو بلاذ البلیخ و تقول طرف السکة و طرفة الثور
 و حاشیة الجناب و صفة النمر و شط الوادی
 و ساحل البحر و امثال این فروق این کتاب رسنا بد
 بانک در اثنا کتاب بر قدر احتمال بیان کرده شد **سماها**
بحر و قمر صلوات العصر نماز دیگر صلوة المغرب نار شام
 صلوة العشاء الاخر نماز هفت صلوة الصبح نار باه اذ صلوة
 الظهر نار مشین صلوة الصبح ارجاشت صلوة النطوع
 ساری که نه فرضه باشد و نه سنت **حساب عاری**
 و احدی اثنان دو ثلث سه لربعة چهار خمسة
 ستة سس سبعة مفت ثمانية مشت تسعة نه
 عشرة واحد عشر و احد عشر اربعة اثناعشر
 و اثناعشر و اربعة ثلثة عشر و ثلث عشرة

پنج عشرات الوف و هم برین قیاس چند آنک برسد در آن
 مرتبه ای ار عدد خالی بود صفری در آن مرتبه نهان آید
 و اگر دو مرتبه خالی بود در هر دو یک یک صفر
 نهاده آید و اگر سه سه تا مرتبه معلوم شود چنانک
 صد ده برین شکل نوشته آید **۱۱** یعنی در مرتبه اول
 که آحاد در آن نویسنده هیچ نیست و در مرتبه دوم که
 عشرات است یکی در آنجا است که ده باشد و مرتبه سوم
 که مآت است یکی در آنست که صد باشد چنانک صد ده
 بر آنکه صد و یک باشد برین شکل نوشته آید **۱۰۱**
 و هم برین قیاس چند آنک باشد و کسور آن بدو سطر
 نویسنده یا سه سطر پس در آنک یکی از او نصف بود
 یعنی نیمی و آن هندی برین گونه نویسنده **۱** صفری را با
 یعنی در صحیح جبری نیست و یکی اندر در صفر و دو از زیر
 آن یکی یعنی یکی از دو و یکی از سه ثلث و این برین گونه بود **۱**
 و همچنین یکی از ده برین گونه بود **۱۱** و دو از بیست و سه **۱۱**
 و چون با کسور صحیح بود مثلاً چون بیست و پنج و چهار دانک
 بیست و پنج بر با کسور نمند و سه بزرده برین گونه **۳۵**
 یعنی دو از سه که چهار دانک باشد و حساب هندی کمتر
 عمل و مهارست نیکن شود و بخشنه و میل و در آن ابواب
 بسیار باشد از زیاد و نقصان کردن عدد ها از یکدیگر

و قسده و ضرب و غیر آن اسادرین جایگاه یک مثال ضرب
 عددی در عددی آورده آید اگر خواهی بایست و پنج در
 سی پنج ضرب کنی برین گونه بنده **۳۵** و آغاز بفریب باز
 بسین خانه کن از عدد با این که دو است در جایگاه بیست
 و ضرب کن در بسین خانه ی از عدد زیرین خانه که سه است
 در جایگاه سی شش باشد و بر با سه بنده برین گونه **۹۳۵**
 پس یک باره دورا اندر پنج آن ده باشد و ده یکی باشد از پس
 خانه وی و آن شش است چون یکی بر آن فروده آید مفت شود
 و صفری جای دو بنده برین گونه **۷۵۵** پس خانه ی باز پس
 او بریم برین گونه **۷۵۵** و پنج اندر سه ز نیم باز ده باشد ده را
 یکی کرد اینم در بر سه مفت بریم نامشست شود و پنج را یکی صفر
 بنهیم برین گونه **۸۵۵** و پس پنج را در پنج ز نیم بیست پنج
 شود بیست را دو کرد اینم در بر سه پنج بریم نامشست شود
 برین گونه **۸۷۵** و پنج بر آید از آن ضرب منشت صد و هفتاد
 و پنج باشد برین گونه **۸۷۵** و پنج بر آید از آن ضرب منشت صد
 و هفتاد و پنج باشد برین گونه **حساب نسبة العین** السبین
 این حسابی است که بر آن واقف شود مبنای عونی باشد
 او را بر حسابها خاصه در نجوم که در جانت و دقایق
 باشد **۱** سده **۲** عشر **۳** ثلث عشر **۴** نصف عشر
۵ ثلثا عشر **۶** نصف سده **۷** عشر **۸** عشر **۹** سده

انرا کعب خوانند و چون چهار کعبه ثالثه در چهار ضرب
 کرده آید شازد باشد انرا مالک خوانند و چون شش
 کعب است در حال ضرب کرده آید که چهار است سی و دو باشد
 و انرا کعب مال خوانند و جبر و متقابله جنان باشد
 دو جمله باشند و در یکی استثنای باشد جناب شئی "الا
 درمی معادل ده درم الا درمی چیر بکنی و کوی شئی تمام
 و درمی با صاف ده لای یازده شود در مقابله ان لوی
 شئی ای معادل یازده درم و بدان اسما حانرا نیز اصطلا
 هما باشد چون نقطه و خط و سطح و جسم و جان
 نقطه چیزی نخواهند که جز ندارد و خط طولی باشد
 که عرض ندارد و سطح ان باشد که طول و عرض از دو جسم
 ان باشد که طول و عرض و سطح از دس خط دو قسم باشد
 مستقیم و منحنی خط مستقیم که جل تر خطی باشد میان
 دو نقطه انرا مغنت نام است جانب و قطر و قاعده
 و عمود و ساق و سهم و وتر جایب ان باشد که بر پران
 ها باشد و قطر ان باشد که در میان دو دور یا مربع
 برود ازین سوی تا دیگر سوی و قاعده ان باشد که بر بنا
 برین قطعه نشاند پس قطر را در ان حال عمود خوانند
 و ساق ان خوانند که سر قاعده تا سر عمود بیاید
 بیونند و چون در میان قوس عمودی افتد در فراج تر

جایگای انرا اسم خوانند و خط منحنی دو قسم باشد
 بر کاردی و ان بر این دو ایرضا و شکل کمانها باشد
 و انچه بر کاردی باشد انرا احدی نیست و زوایا سه
 نام دارد یعنی گوشهای قائمه و جاده و منفرجه و
 سطوح پنج نام دارد مربع و مثلث و مدور و مقوس
 و دو اضلاع و مجسم انرا خوانند که چون مخروطان
 و گرهها و قبا محوف و الیها و طاقها باشد **فصل**
 و بدان که مستوفیان را نیز اصطلا هما باشد و نام
 و قطر ما فانون خراج اصلی باشد که رجوع با وی بود
 وی کلمه معریه اوارج اواره و معنی است کی
 انج باز کرد است از فانون و انج بروی باشد انج می
 گزارند بر فعات ثبت می گذر نامستوفی شود روز
 نام محیی انج در روز روز از استخراجات
 و نفقات و غیرها در ان نوشته آید و هو کما
ایوم **فصل** ختمه حسانی باشد که بر آورده آید
 با خر هفتی معین از نفقات و استخراجات کویا که از هرت
 بدان ختم می کند تاریخ حکم لغظی فارسی است و ان سودی
 باشد تا عقدر آورده آید بر مصلحت طوکانی با عقدان اسان باشد
 عرضنده مانند تاریخ باشد الا آنکه عرضیه بر سنا نهی آید
 و از جمله ان تعداد آید تا فصل میان اصل و استخراج باشد

وحاصل در قسم آخره مستنادی باشد که این سرافقه و جامع
حسلا جامع باشد که حاصل بر دوز چون انجیل فارغ شود و بخوا
نخوانند تا با اتفاق رافع و مرفوع الیه نباشند چون از این باب
باشد میاسبه خوانند و صدر حساب و صدر مجموع
انگار حساب باشد و بارز آنرا خوانند که بیرون نشند
چون شرحی می دهند و حشواترا خوانند که خطایندی کند
لیفیه حساب را و بعد از آن بارز بیرون نشند پس نویسد
تفصیله حشوات و بارز او هر جا که دو مبلغ بر سر یکدیگر
گیرند و خواهند نوشتن نویسد الخیلا او جملناه و
چون سه یا بیشتر باشد و فلک نویسد و در اصطلاح
انشان است مجموع و اضافت و مبلغ و تفضیل و دخل
و خرج و باقی و حاصل و راجع و مردود و استیفا و قبض
و استیجاب و رفع و وضع و وجوه و تسلیم و تصحیح و
و اخراجات و بردان و مسامحات و عجز و راجع و تحویل
و نقل و ادراکات و مرسومات و حاکمیات و مشاهدات
و نفقات و جزایات و نقلیه و سلف و حقی السعی
و حق السکون و حله و تشریف و تعهد صادر و وارد
و ارزاق لشکر و مال الخدمه و المصادره و الاصل
و العرع و المستفاک و المستزاد و مال التوفیر و مال
المراحة و التوابع و المونات و الاجعال و الخواص

و مال التوزیع و الصراقات و المونات و مال الاحداث
و مال الضایب و المحطیبه و المرابط و الخلیات و الجرائد
و الوظائف و الاستحقاق مال المقاطعه الموصفه الفکره
و مطلق و محسب و منفرد و هر خرد صادر و وارد و الفاظ
في الحساب و الداخل في الحساب و الخارج منه و السهو
في الحکابه و دبیح و الموفه المراضیه و المافه السماویة
مال البشاره مال الفراضه اجرة فبیح مال الحماة و ست
امثال ان بسیارست و الراج معانی ان بسیار کونه
دیران برین الفاظ بیشتر نویسد و این الفاظ
معروف و متداول شده اند و در میرا بدید که الفاظ
معروف نویسد و از غراب و مشکلات برهیز کند و
عباره نگاه دارد ان شاکیه تعالی **فصل** و اصولیان
فقه و فقها را نیز اصطلاحات بسیار است اما این
مختصر احوال ان ندارد و الله اعلم **فصل** و متکلمانرا
نیز اصطلاحات باشد اما هر قومی باشد که بر داند
مقصود از الفاظ بر وفق مذهب خویش اما هیچ ظاهر
و کانی تراست اطلاق ان نزد اهل تحقیق گفته آید
عالم وان هر چه بودی خواهند جز الله و جوهر هر جای لری
خواهند و عرض معنی ای خواهند که قائم باشد بچگونگی
لونها و طعمها و رنگانی و سرل و علمها و ارادتها و دیگر

معانی بجزوه فاهم باشد و آن اختراع و افتراق و حرکه
و سکون و امثال آن و جسم از او آید که مؤلف بود و
چون دو جوهر مؤلف شوند یکدیگر و جسم باشند چه
هر یکی مؤلف از دیگریست و از اصطلاح ایشان باشد
مقتضی و مخصوص مستحیل و جایز و واجب و قضیه
و بدایه و بدیهه عقل و وجود و وقوع و عدم و سلسله
و منقرض و صفات نفسی و آن از او آید که زیاده
معنی ای بر ذات نباشد و صفات معنوی آن باشد که زیاده
معنی ای بر ذات بود و قدیم و محدث و قائم نفس و مثلیت
و خلافت و انصاف و ادراک و استمرار و واحد و آن از او
خواهند که مستقیم نشود و نیز از او آید که مثل و مطابقت
ندارد و سبب و تقسیم و امتناع و اختراع و غایب و شاهد
و امتناع و اختراع و غایب و شاهد و مناقض و صحیح
و بسط و حال و آن صفتی باشد موجود را که متصف
بوجود نباشد چون خیر بجزوه امثال آن بسیار است
مقصود از ذکر این قدر تشبیهی است و شعرا را اصطلاح
حالت است و انواع عرض خوانند **فعل** شعر آن باشد
که عرب از شعر نماده اند بر او از آن معرف و ندهم سخن
و آنی دارو اثر شعر خوانند ملی آنرا نامها دیگر باشد چون
سجع و خطبه و غیر آن و بیت و اسبب و وقت

باشد سبب حرفی متحرک باشد و حرفی ساکن چون بن و هل پس
آن در ضرب باشد و دو سبب مفروق باشد چون مستف از سبب
مستغنی و حرفی متحرک و حرفی ساکن است و بعد از آن نیز
حرفی متحرک و حرفی ساکن و دو سبب مفروق باشد چون متصفا
و متفعلن و سبب حرف متحرک باشد و بعد از آن حرفی ساکن
که از او فاصله خوانند و زحاف در اسباب افتد و وقت
بر دو گونه باشد مفروق و آن دو حرف متحرک باشد بعد
از آن حرفی ساکن چون علی و علی و مفروق چون قال و باع
ساکن در وسط بود و زحاف در او ناکینفتد و در آن خرم
باشد چون در اول بیت باشد و فاصله در او در صغری و آن
سه حرف متحرک باشد بعد از آن حرفی ساکن چون شجر او آن
متنزه باشد از سبب تقبل و سبب حنیف و فاصله کبرک
چهار حرف متحرک باشد و بعد از آن حرفی ساکن و آن متنزه
باشد از سبب تقبل و بعد از آن و ندرک مجمع چون شجر
و دو ابرنج اند و کور با ندرده و سی و چهار عرض و شصت
سه ضرب و عرض از جمله اول بیت خوانند و در آن
سه نحر است طویل و آن فاعلین مفاعیلین مشت بار است
و آنرا عرضی است و سه ضرب مفاعیلین و مفاعیلین و فاعلین
دو در زحاف و مدیاست و آن فاعلین مفاعیلین مشت بار است
و در اصل دایره مشت است و آنرا سه عرض است فاعلین

فاعل فعل و شش ضرب فاعلان و فاعلان و فعلین
 فعلین و فعلین و دوازده زحاف و بیست و آن مستفعلن
 فاعلین شش بار است و آنرا سه عروض است و شش ضرب
 عروض اول فعلین و آنرا دو ضرب است فعلین و فعلین و عروض
 دوم فاعلین و بر شش جزو باشد و ضرب آن مستفعلن
 مستفعلان مفعولین و عروض سوم مفعولین و ضرب آن
 مفعولین و شش زحاف دایره دوم مؤلف خوانند و در آن
 دو حرکت است و افزون مفاعلتین شش بار است و آنرا دو
 و سه ضرب است عروض اول فعلین و ضرب آن مفعولین
 و عروض دوم مفاعلتین و مفاعیلین و زحاف آن هشت است
 و کامل و آن مفاعلتین است شش بار و آنرا سه عروض است
 و نه ضرب عروض اول مفاعلتین و آنرا سه ضرب است
 مفاعلتین و فاعلتین و فعلین و عروض سیوم بر چهار جزو
 و ضرب آن مفاعلتین و مفاعالان و فاعلتین و مفاعلتین است
 و زحاف شش است و دایره سیوم مخلیب و در آن سه
 حرکت است هر یک و آن مفاعیلین شش بار است و مستعمل چهار
 بار است و آنرا یک عروض است مفاعیلین و دو ضرب مفاعیلین
 و فعلین و هفت زحاف و رجز و آن مستفعلن شش بار است
 و بر چهار جزو نیز باشد و آن را بحر خوانند و چون بر سه حرف
 باشد مشطور خوانند و چون بر دو جزو باشد منموک

خوانند و بر شش بار است و مستفعلن است و ضرب آن
 مستفعلن و مفعولین چهار عروض و پنج ضرب و شش
 زحاف و در کل و آن فاعلتین شش بار است و آنرا دو عروض
 است و شش ضرب عروض اول فاعلتین و ضرب آن فاعلتین
 فاعلین و عروض دوم فاعلتین بر چهار جزو و ضرب
 آن فاعلتین فاعلیان فاعلین و دوازده زحاف و دایره
 چهارم مشتمله خوانند و در آن شش حرکت است سربیع
 و آن مستفعلن مستفعلن فاعلتین شش بار است و آنرا سه
 عروض است و شش ضرب عروض اول فاعلین و ضرب آن
 فاعلین فاعلان فعلین عروض دوم فعلین و ضرب
 آن همچنین عروض سیوم فاعلین بر سه جزو و آنرا دو
 ضرب است مفعولان و مفعولین و هفت زحاف و شش
 و آن مستفعلن مفعولان مستفعلن شش بار و آنرا دو عروض
 است و سه ضرب عروض اول مستفعلن و همچنین
 ضرب آن و عروض دوم مستفعلن و آن بر دو جزو است
 مسمول خوانند و خفیف و آن فاعلتین مستفعلن فاعلتین
 شش جزو و آنرا سه عروض پنج ضرب است عروض اول فاعلتین
 و آنرا دو ضرب است فاعلتین فاعلین عروض دوم فاعلین
 و آنرا یک ضرب است فعلین و عروض سیوم فاعلتین
 و بر چهار جزو باشد و آنرا دو ضرب است مستفعلن

و فاعولن و لطف او در اذن است و شاعر و ان
 مفاعیل و اعلا تر من کمال فاعلان بر چهار جزو با
 و از ایک عروض است و یک ضرب شش رخاف و
 مقضب و ان علات متعلن فاعلات متعلن
 و از ایک عروض است و یک ضرب و چهار رخاف و محض
 و ان مستعلن فاعلان بر چهار جزو و از ایک عروض
 است و یک ضرب و مشتت رخاف و دایره بنی مستعلن
 خوانند و در ان بحر سفار به است محسوب و ان فاعولن
 مشتت بارست و از ارد و عروضت و شش ضرب
 عروض اول فاعولن و از اجهار ضرب است فاعولن و فاعول
 و فعل و فل و عروض دوم بر شش جزو است و ان فعل
 است و از ارد و ضرب است فعل و فل و رخاف مشتت
 است مصراع نیمه بیت باشد و مسرطه ان قصیده
 باشد لا چند بیت می گوید ربک قافیه هر یک بیت
 بر خلاف ان قافیه می آورد و به قافیه دیگری او
 و چند بیت دیگری گوید و دیگر ان یک بیت بازمی
 آورد بر ان قافیه نویسا در یک سطر می کشد و خرم
 اول بند اول بیت باشد و خرم زیاده کردن حرفی یاد و
 حرفی باشد در اول بیت و صاف افکندن حرف
 سالن باشد و اقوا و الفا مختلف شدن قوافی باشد



در رفع و خفض ان در شعر عرب باشد چون ابن المول
 و آه رجب و ایضا ان باشد که دو بار یک قافیه باز آورد
 اصغر به و معنی باشد مستحسن است و کناره و سنا
 ان باشد که تفریق قافیه بکردن چنانک گوید و صلینا
 گوید که با و مینا و ان همه عیب است و فل ان باشد
 که بحر دایره بر اجزای بیت راست کرده شود و تقطیع
 ان باشد که بیت بر اجزاء بحر انداخته اید و برید
 شود و حرف روی ان باشد که پیش از قافیه نگاه
 می دارد و هم ان قافیه بازمی آورد و الله اعلم

تمت المخلص محمد الله و منه
 و صلواته علی خیر خلقه
 محمد و اله احمد عین
 بناخ عمره دو الفعه
 سنه اربع و ثمانین
 هـ

تاریخ
 ۶۸۳

۱۲۹۷
 ۶۸۴
 ۶۸۳

